

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الغدیر همراه

جلد ہفتم

(علو و زمینہ های تاریخ)

مؤلف:

علامہ عبدالحسین امینی نجفی

گزینش و ترجمہ

سید ابراہیم سید علوی



انتشارات

سرشناسه	: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱-۱۳۴۹
عنوان قراردادی	: الغدير فی الكتاب و السنه و الادب. فرسی. برگزیده.
عنوان و نام پدیدآور	: الغدير همراه / مؤلف عبدالحسین امینی نجفی؛ گزینش و ترجمه سیدابراهیم سیدعلوی
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۳
مشخصات ظاهری	: ۲۰۵ ص. ۸۳۰۰۰ ریال.
شابک	: ۹-۰۳۶-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸ ج ۷.
وضعیت	: فیفا
یادداشت	: کتاب حاضر ترجمه، گزینش و انتخاب کتاب «الغدير» اثر عبدالحسین امینی است.
مندرجات	: واقعه غدیر
موضوع	: علی بن ابی طالب علیه السلام، امام اول، ۲۳ سال قبل از هجرت - ۴۰ ق - اثبات خلافت
موضوع	: غدیر خم
شناسه افزوده	: سید علوی، سیدابراهیم، ۱۳۱۸ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره	: BP ۲۲۳/۵۴ الف ۸ غ ۴۰۴۲۱۴۶ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیوبی	: ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۵۷۳۴۴۱



انتشارات نبأ

الغدير همراه (جلد ۷)

(غلو و زمینه‌های تاریخی)

علامه عبدالحسین امینی نجفی

گزینش و ترجمه: سیدابراهیم سیدعلوی

ویراستار: عبدالحسین فخاری

حروفچینی و صفحه‌آرایی: چکاد

لیتوگرافی: ندا گرافیک / چاپ: دالاهو / صحافی: صالحانی

چاپ: اول ۱۳۹۳ / شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه / قیمت: ۸۳۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ / تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهارشیراز،

کوچه مقدم، نبش ادیبی، پلاک ۲۶، طبقه سوم

تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲ - ۷۷۵۰۴۶۸۳

شابک: ۹-۰۳۶-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸

فهرست

حدیث بت شکنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)	۷
مبالغه در بیان فضیلت ها	۹
غلو درباره ابوبکر	۱۲
در انتخاب نخست	۱۴
درد دل علی (علیه السلام)	۲۱
خلافت دست به دست شد	۲۴
سخنی درباره خطبه	۲۵
۱. فضیلت هایی که برای ابوبکر نقل کرده اند	۲۷
۲. خلیات و روحیات خلیفه	۳۲
ابوبکر در زمان اسلام	۳۶
تقدم خلیفه در عوض کردن سنت پیامبر	۴۰
فرائض و احکام	۴۱
۱. میراث جدّه (مادربزرگ) در نظر خلیفه	۴۱
۲. سهم دو مادربزرگ	۴۲
۳. بریدن دست دزد در نزد خلیفه	۴۵
۴. نظر خلیفه درباره میراث جدّه	۴۶
۵. تقدم حکمرانی افراد کم فضیلت در نظر خلیفه	۴۷
خلافت پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) در دیدگاه شیعیان	۴۸
پیشوایی در مکتب خلافت	۵۶
سخن باقلانی	۵۷
امامت و پیشوایی چگونه شکل می یابد؟	۶۰
نظر خلیفه دوم	۶۱
نگاهی به خلافت در مکتب، اهل سنت و جماعت	۶۲
ابوبکر بر بالای منبرها ندا درمی داد	۷۱
۶. رأی خلیفه در قَدَر و سرنوشت	۷۴
۷. خلیفه و قربانی	۷۸
۸. ارتداد بنی سلیم	۷۹
۹. سوزاندن فجاءه	۸۱
۱۰. داستان مالک بن نویره	۸۳
تحلیل جریان خالد با مالک	۸۶
چشم انداز دوم	۹۵
شمشیر خالد، شمشیر الهی!	۹۸

- ۹۹..... ماجرای غمیصاء
 ۱۰۲..... ۱۱. سه و سه و سه
 ۱۰۸..... بازرسی خانه فاطمه
 ۱۰۸..... سه امر میانی
 ۱۰۸..... سه امر پایانی
 ۱۱۰..... ۱۲. یک یهودی از ابوبکر می‌پرسد
 ۱۱۱..... ۱۳. گروه نصارا با سؤال‌اتشان
 ۱۱۳..... بحث غلو
 ۱۱۶..... پدیده‌های علمی خلیفه
 ۱۱۷..... اما انکار عمر؟
 ۱۱۸..... ۲. پدیده علمی دوم:
 ۱۲۰..... ۳. پدیده علمی سوم:
 ۱۲۲..... ۴. پدیده علمی چهارم: حدیث میراث پیامبر ﷺ
 ۱۲۴..... ۲. دلیری خلیفه اول
 ۱۳۳..... بحث سایبان
 ۱۴۱..... غریق به هر خسی چنگ اندازد
 ۱۴۴..... ۴. پایداری بر بنیاد عقیده
 ۱۴۶..... ۴. خلیفه، خود را در عبادت، به هلاکت می‌انداخت
 ۱۴۹..... ۵. برجستگی اخلاقی خلیفه
 ۱۵۳..... افسانه پوزش خلیفه از فاطمه علیها السلام
 ۱۵۸..... سخن گزنده‌ای از ابن‌کثیر
 ۱۶۱..... سخنان غلوآمیز یا داستان‌های خرافی
 ۱۶۱..... ۱. خورشید بر مدار گردش
 ۱۶۲..... ۲. توسل به ریش ابی‌بکر
 ۱۶۴..... ۳. گواهی ابوبکر و جبرئیل
 ۱۶۵..... ۴. انگشتی و مهر پیامبر ﷺ
 ۱۶۶..... ۵. پهنای باغ ابوبکر
 ۱۶۸..... ۶. خدا از ابوبکر شرم دارد
 ۱۶۹..... ۷. کرامتی در دفن ابوبکر
 ۱۷۲..... ۸. جبرئیل از هیبت ابوبکر سجده می‌کند
 ۱۷۴..... ۹. داستان دیگر در کرامت ابوبکر
 ۱۷۷..... ۱۰. ابوبکر، پیری سرشناس و پیامبر، جوانی ناشناس
 ۱۷۸..... ۱۱. ابوبکر سالمندتر از پیامبر؟!
 ۱۷۹..... ۱۲. مسلمانی ابوبکر قبل از ولادت علی علیه السلام
 ۱۸۱..... و اما پنج راوی حدیث دوم؟
 ۱۸۳..... ۱۳. ابوبکر سالمندترین اصحاب
 ۱۸۴..... ۱۴. ابوبکر در ترازوی سنجش

- رجال حدیث..... ۱۸۴
۱۵. خورشید به ابوبکر توسل جسته است..... ۱۸۵
۱۶. ماده سگی از پریان مأمور..... ۱۸۶
۱۷. ارمغان ابوبکر به دوستدارانش..... ۱۸۸
۱۸. ابوبکر در قاب قوسین..... ۱۹۱
۱۹. گوش و چشم دین..... ۱۹۲
۲۰. منزلت ابوبکر در نزد خدا..... ۱۹۳
۲۱. پیامبر ﷺ مورد تأیید شیخین..... ۱۹۵
۲۲. اشباح پنج‌گانه از نسل آدم..... ۱۹۵
۲۳. ابوبکر بهترین اهل آسمان‌ها و ساکنان زمین است..... ۱۹۸
۲۴. پاداش پیامبر ﷺ و ابوبکر..... ۱۹۸
۲۵. مهر و سپاس دو واجب بر امت..... ۱۹۹
۲۶. ابوبکر در کفۀ ترازو..... ۱۹۹
۲۷. مسلمانی پدر و مادر ابوبکر..... ۲۰۰
- هدف از آن سخن..... ۲۰۱
- اول: سخنان خود ابوطالب..... ۲۰۳
- دوم: عملکرد نیکوکارانه و سخنان شکرانه..... ۲۰۴
- سوم: روایت‌های خاندان و نزدیکان او..... ۲۰۵
- چهارم: سخنان دیگران..... ۲۰۶

حدیث بت شکنه امیرالمومنین علیؑ

ابن عرندس یکی از غدیریه سرایانی است که در غدیریه اش از بت شکنی علیؑ نیز یاد کرده و سروده:

رفتن بر فراز دوش احمد، برای علیؑ برترین فضیلت و برتری افزون بر قرابت و خویشی با پیامبرؐ است.

علیؑ روایت کرده است: رسول خدا ﷺ مرا به سوی بت ها آورد و فرمود: بنشین. در کنار کعبه نشستم آن گاه رسول الله بر دوش من بالا رفت، فرمود: بایست و مرا به سوی بت بالا ببر من بلند شدم و چون ضعف مرا دید فرمود: بنشین. نشستم و پیامبر ﷺ را از دوش خود بر زمین نهادم. رسول خدا نشست و فرمود: ای علی، تو بر شانه من بالا برو من بر دو شانه او بالا رفتم. رسول خدا ﷺ ایستاد، وقتی مرا بلند کرد، تصوّر کردم به کرانه آسمان رسیدم، به بام کعبه رفتم. رسول خدا ﷺ کنار رفت و امر کرد: بت بزرگ قریش را بینداز؛ انداختم. این بت از مس بود و با میخ های آهنین بر

زمین برپای بود. فرمود: آن را تکان بده و من تکان می‌دادم و پیامبر ﷺ می‌فرمود: هان، هان، هان آنقدر تکان دادم که قدرت انداختن پیدا کردم و فرمود: بشکن! آن را شکستم و پایین آمدم.

در عبارتی دیگر آمده است، فرمود: آن را پایین بینداز من آن را انداختم و آن، همانند شیشه شکست. سپس پایین آمدم. در حدیث جابر بن عبدالله آمده: همراه پیامبر ﷺ وارد مکه شدیم و در بیت و پیرامون آن، سیصد و شصت بت بود. رسول خدا فرمود تا همه آن‌ها را سرنگون کردند. بتی دراز بر بام بیت بود که هبل نام داشت. پیامبر ﷺ به علی علیه السلام نگریست، یعنی برای سرنگونی هبل تو بر شانه من بالا می‌روی یا من بر دوش تو روم؟ گفتم: ای رسول خدا ﷺ شما بر دوش من بالا بروید. وقتی بر پشت من نشست از سنگینی رسالت نتوانستم او را بکشم و تحمل کنم.

گفتم یا رسول الله من بر دوش شما بروم، پیامبر ﷺ خندید و خم شد من بر پشت او قرار گرفتم، سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر می‌خواستم آسمان را نگاه دارم، با دو دستم آن را نگاه می‌داشتم. هبل را از پشت بام، پایین انداختم. آیه آمد:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾^۱

«بگو حق آمد و باطل رفت همانا باطل رفتنی است.»

علامه نقلی دیگر از ابن عباس با اندکی تفاوت در جزئیات داستان آورده و سپس می‌نویسد: این ماجرای تاریخی و حدیثی را جمعی از حافظان و پیشوایان حدیث و تاریخ، گزارش کرده‌اند و مردان تألیف نیز در کتاب‌های خود آورده‌اند. آن‌گاه علامه چهل و یک تن از آنان را با ذکر کتابشان آورده است.

مبالغه در بیان فضیلت‌ها

چون برخی از غدیریه‌سرایان، مانند حافظ برسی، در آماج انتقاد عده‌ای از مؤلفین^۲ قرار گرفته‌اند و آنان را در تیررس تهمت غلوگرایی و گزافه‌گویی قرار داده‌اند، باید خوانندگان را در جریان این امر قرار دهیم و حدود آن را بیان کنیم. غلو، بنا بر گفته لغت‌شناسان، گذشتن از حد و اندازه است و آن امری به ویژه در دین، نکوهیده است.

﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾^۳

«ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و گزاف نگوئید»

۱. اسراء/۱۸.

۲. مثل ابن تیمیه و ابن کثیر و قسیمی و موسی جارالله و امثال آن‌ها.

۳. نساء/۱۷۱؛ مائده/۷۷.

مفسران این آیه‌ها را در مورد گراف‌گویی یهود و نصاری در حق عیسی دانسته‌اند که یهود مریم را متهم کردند و نصاری عیسی علیه السلام را پسر خدا پنداشتند. هر دو از حق گذشتند، این یکی افراط و آن دیگری تفریط و کوتاهی کرد؛ نیکوکاری همیشه اعتدال و میانه دو طرف است.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: دین خدا، بین مقصر و غالی است، حد میانی را داشته باشید که مقصر به آن می‌پیوندد و غالی و متجاوز به آن، برمی‌گردد.^۱

امر مهم آن است که حد میانی را بشناسیم که غلو را گاهی متلازم با دروغ می‌کند و گاهی هم انسان را در جهالت و نادانی می‌اندازد و حق واجب را می‌کاهد.

در عین حال، برخی چونانند که هرچه را نمی‌پسندند، به امر غلو و تندروی منتسب می‌کنند. همانند آنچه شیعه امامیه درباره امامان می‌اندیشند و عقاید حقه‌ای که بر آن باور دارند و کتبی دارند که بیانگر فضایل آنان است و در کتب صحاح و مسانید آمده؛ اما عده‌ای آن را غلو پنداشته و کاغذها سیاه کرده‌اند. چون کتاب و سنت را نفهمیده‌اند و حتی پدیده‌های خارجی را هم درک نکرده‌اند و توان تحلیل علمی و فلسفی صحیح نداشته‌اند و تنها بر مرکب هوای نفس سوار شده‌اند به درّه سرگردانی و جهالت درافتاده‌اند و علم غیب امامان، سخن

۱. ربیع‌الابرار، زمخشری.

گفتن آنان با مردگان، فهم زبان پرندگان و زنده کردن مردگان را با دعای خویش و بهبود بخشیدن به انواع بیماری‌ها و امثال آن غلو دانسته و از دایره ادب و اخلاق اسلامی بیرون رفته‌اند. این گروه، مقام امام را در حدّ یک پادشاه و امیری می‌پندارند که دست سارق را می‌برد، قاتل را قصاص می‌کند و مرزها را نگاه می‌دارد و جلوی هرج و مرج را می‌گیرد و مالیات گرد می‌آورد چنان‌که خطبه‌های ابوبکر و عمر پس از خلیفه شدن و جانشین کردن عثمان و معاویه و پسر طغیانگر او، به این معنا اشعار دارد.

این‌ها در وجود جان به نیروی قدسی ناشی از طهارت و پاکی و عصمت بدان وسیله که در کائنات تصرف می‌کنند، و غیب را با چشم بصیرت می‌بینند و حتی با همین چشم ظاهری و نور آن‌که دست‌کم از پرتو ایکس یا اشعه رونتگن ندارد و بدان وسیله درون شکم و امعاء و احشاء و زیر پوست دیده می‌شود و چندین پیشرفت علمی و پزشکی و صنعتی دیگر که شاید امروزه الفبای آگاهی‌های بشری شده، بی‌خبرند و آن‌ها را ناممکن دانسته و علم به آن معنا را شکر می‌گذارند.

علامه امینی رحمته الله در ادامه به پاره‌ای از تکنیک‌ها و پیشرفت‌های علمی بشر اشاره می‌کند که دیروز ناشناخته و امروز از یافته‌های بشر محسوب می‌شوند.

غلّو دربارهٔ ابوبکر

شناخت ابعاد شخصیت اصحاب پیامبر چندان دشوار نیست. گرچه تاریخ مشمول پریشان‌گویی و آشفتگی شده است. دستان گناهکاری در آن دخالت کرده و رخدادهای درست و نادرست درهم آمیخته و احیاناً فضایی تیره و تاریک به وجود آمده است. اما در لابه‌لای کتب، نشانه‌هایی از حقیقت، که بر هیچ پژوهشگر بینایی پوشیده نیست، یافت می‌شود تا بدان، سره از ناسره و صحیح از ناصحیح بازشناخته شود و ارزش مردان و ابعاد شخصیت انسان‌ها را تمیز دهد.

لازم است این نکته را یادآور شوم که ما، شخصیت‌های بزرگ عالم اسلام را در گذشته و بعد همواره باید بزرگ بداریم و به‌ویژه خلفای راشدین را که در جامعه دینی، شناخته شده‌اند، بدینانه بررسی نکنیم هر چند که آنان دستوری انتخاب شدند که در مقام ارزش‌گزاری فاقد اعتبار و از میزان عدل و داد کنار بوده است. پروردگار می‌فرماید:

«پروردگار تو آن‌چه را که بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند برای آنان، حق‌گزینی نیست.»^۱

همچنین:

«وقتی خدا و رسول او به امری حکم کنند، برای هیچ مرد و زن مؤمنی حق اختیار و انتخابی در کارشان نباشد.»^۲

۱. قصص، ۶۸.

۲. احزاب، ۳۶.

«همه کارها از آن خداست.»^۱

«[آنانکه] تکذیب کردند و به دنبال خواهش‌های نفسانی رفتند و هر امری، استقرار خواهد یافت»^۲

پس، آن یار غار پیامبر اعظم ﷺ و تنها مهاجر با او از گروه پیشگامان را باید بزرگ بداریم و جنایت بزرگی است اگر حق او را کم کنیم و در بیان روحیات او از راه عدل و انصاف بیرون رویم و فرمانبردار احساس و عاطفه خویش گردیم.

ما می‌خواهیم پیرامون موضوع خلافت بگردیم که چگونه شکل گرفت و چطور دوام یافت؟ آیا رأی‌گیری آزادانه در کار بود، یا نه؟ آیا سفارش‌های قانون‌گذار اعظم، پیگیری شد، یا نه؟ یا در آن روز، هواهای نفسانی و امیال شخصی در حکومتی جبار که می‌تاخت و می‌گرفت، بالا می‌برد و پایین می‌آورد، می‌برید و می‌دوخت، می‌شکافت و استوار می‌کرد، می‌گشود و می‌بست، در کار بود و بس؟!

نمی‌خواهیم بر محور این بحث‌ها بگردیم، که گوش جهانیان، ماجرای سقیفه را شنیده که در آن، جمعی ناچیز گرد آمدند و آن رستاخیز بزرگ را آویزه گوش کرده‌اند و کشمکش‌های عظیم میان مهاجرین و انصار را به یاد دارند که:

۱. اقتباس از برخی آیات قرآنی.

۲. قمر، ۳.

«هنگامی که آن واقعه رخ داد. وقوع آن، دروغ نبود، پایین آورنده، بالابرنده بود.»^۱

در انتقاب نفست

من چه گویم که تاریخ در پیشاپیش هر انسان پژوهشگری قرار دارد و او می‌بیند در آن روز توده مردم به فکر خود بودند که به سلامت برهند و در هیچ‌یک از حزب‌ها، که کم هم نبودند، داخل نشوند و در آن شورش‌های آتشین وارد نگردند که همواره گروه‌گرایی و تهدید به قتل مطرح بود و هرکس با چشم خود می‌دید که شمشیر آخته بر بالای سر او برق می‌زند و از آن مرد خشن می‌شنید که می‌گفت: هرکس بگوید پیامبر ﷺ مرده با شمشیر او را می‌کشم. او نمرده بلکه به آسمان رفته است.^۲ همه تهدید بود و خشونت؛ مردم با گوشه چشم به هم می‌نگریستند و نفس‌ها در سینه‌ها حبس بود. در این میان آن دو پیرمرد ایستاده و هر یک بدون توجه به نظر دیگران دست به سوی دیگری دراز می‌کرد و بیعت می‌خواست. گویا کار را یک شبه سامان داده بودند. این به رفیقش می‌گفت: دستت بیاور تا با تو بیعت کنم و رفیق او می‌گفت: تو سزاوارتری. ابو عبیده جراح، آن گورکن

۱. واقعه/۳.

۲. تاریخ، طبری ۱۹۸/۳؛ شرح، ابن ابی الحدید ۱۲۸/۱؛ تاریخ، ابن کثیر ۲۴۲/۵؛ تاریخ، ابی الفدا ۱۵۶/۱؛ المواهب اللدنیة، قسطلانی؛ روضه المناظر، ابن شحنة ۱۶۴/۷؛ شرح المواهب، زرقانی ۲۸۰/۸؛ السیرة النبویة، زینی دحلان ۳۷۱/۳-۳۷۴؛ ذکری حافظ، دمیاپی/۳۶.

مدینه، مردم را به آن دو فرا می‌خواند.^۱ در حالی که وصی مقدّس و عترت هدایت‌گر بنی‌هاشم در خانه را بسته و مشغول غسل، کفن و دفن پیامبر ﷺ بود.^۲ تا سه روز پیکر پیامبر ﷺ دفن نشد.^۳ سرانجام خاندان او در روز دوشنبه یا چهارشنبه یا شبانه وی را به خاک سپردند و آن دو شیخ در دفن پیامبر حضور نیافتند.^۴

بعد آن مرد، عمر بن خطّاب را دید که ابوبکر را پیش انداخته و شتابان می‌آید و آن‌قدر فریاد کشیده که دهانش کف کرده بود،^۵ صدای حباب‌بن منذر آن صحابی بدری بزرگ، شمشیر بر ابوبکر کشیده و می‌گوید: به خدا قسم کسی نمی‌تواند سخن مرا برگرداند و گرنه دماغش را با شمشیر خرد می‌کنم.

من به آن کار شایسته‌تر هستم من پدر شیر بچه‌هایم. به او گفته می‌شود در آن صورت خدا تو را می‌کشد. او گفت بلکه تو را می‌کشد.^۶

۱. تاریخ، طبری ۱۹۹/۲.

۲. سیره، ابن‌هشام ۳۳۶/۴؛ الریاض النضرة ۱۶۳/۱.

۳. طبقات، ابن سعد ۲ قسم دوم/۷۶ و ۸۲۱/ چاپ لندن.

۴. کنز العمال ۱۴۰/۳، به نقل از ابی‌شیه.

۵. طبقات، ابن سعد ۷۸۷/، چاپ لندن؛ شرح، ابن ابی‌الحدید ۱۳۳/۱.

۶. صحیح، بخاری ۴۵/۱۰؛ مسند، احمد ۵۶/۱؛ البیان و التبيين ۱۸۱/۳؛ سیره، ابن‌هشام

۳۳۹/۴؛ العقدالفرید ۲۴۸/۲؛ الامامة و السياسة ۹/۱؛ تاریخ، طبری ۲۰۹/۳؛ تاریخ،

ابن اثیر ۱۳۶-۱۳۷؛ الریاض النضرة ۱۶۲/۱؛ تاریخ، ابن‌کثیر ۲۴۶/۵؛ الصفوة

عمر او را به زمین انداخت و بر شکم او لگد کوبید و بر دهانش خاک ریخت.^۱

سوّمی را دید که با بیعت برای ابوبکر مخالفت می‌کرد و فریاد می‌کشید به خدا قسم با همه تیرهایی که در تیردان دارم شما را می‌زنم و با خون شما نیزه‌ام را رنگین می‌کنم و تا شمشیر در دست دارم شما را می‌زنم و با خانواده و خویشاوندانم با شما پیکار می‌نمایم.^۲

چهارمی را مشاهده کرد که از بیعت با ابوبکر خشمگین است و با این کلام که طوفانی می‌بینم که جز خون آن را خاموش نسازد^۳ و بعد سعد بن عباد، بزرگ خزر جیان را دید که به خواری افتاده به روی او می‌پرند و ندا در دهند: سعد را بکشید خدا او را بکشد که او منافق و یا فتنه‌گر است و آن مرد (عمر) بالای سر او ایستاده و می‌گوید: خواستم تو را زیر لگد بگیرم تا عضو تو یا چشمانت از حدقه درآید.^۴

سپس هیثم بن سعد بن عباد را دید که ریش عمر را گرفته و او گوید به خدا سوگند اگر یک رشته مو از آن بکنی

۱. شرح، ابن ابی الحدید ۱۶/۲.

۲. الامامة و السياسة ۱۱/۱؛ السيرة الحلیة ۳۸۷/۳.

۳. الغدير ۲۵۳/۳. چاپ دوّم.

۴. تاریخ، طبری ۲۱۰/۳؛ سيرة، ابن هشام ۳۳۹/۴؛ و...

برنمی‌گردی که در دهانت یک دندان باقی باشد و یا عضوی در تو بماند.^۱

زبیر را دید که شمشیرش را کشیده و می‌گوید: آن را در نیام نکنم تا با علی علیه السلام بیعت شود و عمر گوید این سگ را بگیرد و شمشیر از دست او گرفته می‌شود و به سنگ زده شده و شکسته می‌گردد.^۲

آن‌گاه مقداد آن بزرگ‌مرد را دید و بر سینه‌اش مشت کوبید و...

ابوبکر، عمر بن خطاب را به سراغ پناه‌جویان به خانه نبوت و امن‌گاه امت، خانه شرف، بیت فاطمه و علی علیه السلام که ترس و وحشت همه را گرفته بود،^۳ فرستاد و به او گفته بود اگر امتناع کردند با آنان جنگ کن. عمر با پاره‌ای آتش آمد تا خانه را آتش زند. فاطمه بیرون آمد و فرمود: ای پسر خطاب آمده‌ای خانه مرا آتش بزنی؟ عمر گفت: آری. مگر آن‌که بر امری وارد شوی که امت وارد شدند.^۴ پس از آن‌که حزب سیاسی کار، به خانه اهل وحی یورش آوردند و خانه فاطمه را تفتیش کردند و فریاد رهبر آن حزب و هیزم خواستن او که

۱. سیره، حلبی ۳/۳۸۷.

۲. تاریخ، طبری ۳/۱۹۹.

۳. شرح، ابن ابی الحدید ۵۸/۱.

۴. تاریخ، ابی الفدا ۱/۱۵۶؛ اعلام النساء / ۱۲۰۷.

گفت: به خدا قسم یا برای بیعت بیرون آید، یا خانه را بر سر شما ویران کنم و آتش زنم. به او می‌گویند فاطمه در آن خانه است و گوید، باشد!^۱

فاطمه علیها السلام را دیدند به همراه بانوان هاشمی ناله می‌کند و با صدای بلند گوید ای ابابکر چقدر زود بر اهل بیت رسول خدا ﷺ تاخت و تاز کردید. به خدا قسم تا خدا را دیدار کنم با عمر سخن نخواهم گفت.^۲

پس از آن پیکره و تندیس قدس و عظمت امیرالمؤمنین علیهم السلام را مانند شتر به بند کشیده شده^۳ با خشونت برای بیعت می‌برند و مردم گرد آمده و می‌نگرند و به علی علیهم السلام گفته می‌شود بیعت کن او می‌گوید:

اگر بیعت نکنم چه؟

آن مرد می‌گوید: به خدایی که جز او خدا نیست گردنت را می‌زنیم.

علی علیهم السلام می‌گوید: پس شما بنده خدا و برادر رسول الله ﷺ را می‌کشید^۴ و علی بر ضریح مصطفی ﷺ پناه برده و بلند، بلند می‌گرید و می‌گوید:

۱. الامامة و السياسة ۱/۱۳؛ اعلام النساء/۱۲۰۵؛ تاریخ، ابن شحنة و امام علی عبدالفتاح

عبدالمقصود/۲۲۵؛ تاریخ، طبری ۱۹۸/۳.

۲. شرح، ابن ابی الحديد ۱/۱۳۴ و ۱۹/۲.

۳. صبح الاعشى ۱/۲۲۸؛ العقد الفرید ۲/۲۸۵؛ شرح ابن ابی الحديد ۳/۴۰۷.

۴. الامامة و السياسة ۱/۱۳.

«قَالَ ابْنُ أُمِّ إِبْنِ الْقَوْمِ اسْتَضَعْفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي»^۱

«ای پسر مادرم این مردم مرا ناتوان پنداشتند و نزدیک بود مرا بکشند.»^۲

ابوعبیده جراح آن هنگام که علی را برای بیعت کردن بردند، بانگ برآورد و گفت: ای پسر عمو! تو کم سن و سال هستی و تجربه و کارآیی پیران قوم در تو نیست. من ابوبکر را در این کار توانا تر می بینم تسلیم ابوبکر باش. تو اگر زنده بمانی و عمر برقرار باشد، برای این کار شایسته تر هستی که تو برابری در فضل، تدین، علم، فهم و پیشینه و نسبت دامادی که با پیامبر داری.

از سویی انصار در آن روز سخت، فریاد سر می دادند که جز با علی (علیه السلام) با کس دیگری بیعت نمی کنند.

منّا امیر و منکم امیر: از ما یک امیر و از شما هم یک امیر، و عمر به او گوید: پس تو با این آرزو بمیر.^۳

ابوبکر نیز خطاب به انصار گوید: ما امیرانیم و شما دست یاران ما.^۴

۱. اعراف، ۱۵۰.

۲. الامامة و السياسة ۱/۱۴.

۳. صحیح، بخاری ۴۵/۱۰؛ طبقات، ابن سعد ۵۵/۶؛ البیان و التبيين ۱۸۱/۳؛ و

۴. عیون الاخبار، ابن قتیبہ ۲۳۴/۲؛ عقدالفرید ۱۵۸/۲، تاج العروس ۲۰۵/۸ و

در این جا شما امتی را مست و بیهوش می‌بینید، مست نیستند، موقعیت دشوار است. من درباره این خلافت چه بگویم که ابوبکر و عمر آن را یک رخدادی ناگهانی و از نوع جاهلی آن دانستند که خدا از شرّ و آسیب آن را نگاه داشت.^۱ عمر به صراحت گفت: هر که همانند دفعه قبل اقدام کند او را می‌کشد.^۲

آن روز در سقیفه نیز گفته بود، هرکس با امیر و فرمان‌روایی بدون مشورت با مسلمانان بیعت کند برای او بیعتی نیست و برای بیعت کسی که با او بیعت کرده نیز اعتباری نیست. مباد که کشته شود.^۳

پیش‌تر نیز عمر، به ابن عباس گفته بود: علی علیه السلام در میان شما از من و ابوبکر شایسته‌تر بود.^۴

همچنین گفته: به خدا قسم ما این کار را از روی عداوت نکردیم سن او را کم دیدیم و پنداشتیم عرب و قریش بر او گرد نیایند که او از ایشان افرادی را کشته بود. ابن عباس در پاسخ او می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را اعزام می‌کرد و او

۱. تمهید، باقلانی / ۱۹۶؛ الغدير، امینی ۳۷۰/۵.

۲. الصواعق، ابن حجر / ۲۱.

۳. مسند، احمد ۵۶/۱؛ النهایة ابن اثیر ۱۷۵/۳؛ تیسیرالوصول ۴۵/۲ و ...

۴. شرح، ابن ابی الحدید ۳۴/۱ و ۲۰/۲؛ کنز العمال ۳۹۱/۶.

قهرمانانه برمی گشت و او را کوچک نمی شمرد؛ لیکن تو و رفیقت او را کوچک می انگارید.

عمر در کلامی دیگر به ابن عباس می گوید: ای پسر عباس! به گمانم دوست شما علی علیه السلام مظلوم شد. ابن عباس در پاسخ به وی می گوید: به خدا سوگند آن گاه که خدا فرمان داد سوره براءت را از ابی بکر بگیرد او را کوچک نشمرد.^۱

درد دل علی علیه السلام

من درباره آن خلافت چه بگویم که امیرالمؤمنین درباره آن گفت: من بنده خدا و برادر رسول الله صلی الله علیه و آله هستم من برای این امر، از شما سزاوارتر هستم، دست فرمانبری به شما نمی دهم؛ شایسته آن است که شما با من بیعت کنید. عمر می گوید: تو رها نمی شوی مگر آن که بیعت کنی. علی علیه السلام در پاسخ می گوید: عمر! شیری را بدوش که بخشی از آن برای تو است.^۲

علی علیه السلام سپس در کلامی می گوید: خدا را خدا را ای مهاجرین! سلطنت و حکومت محمد صلی الله علیه و آله را در میان عرب، از ژرفای خانه او بیرون برده به خاندان های خود نبرید و او و خاندانش را از حقی که در میان مردم دارند محروم مسازید. ای گروه مهاجر به خدا قسم ما برای حاکمیت شایسته ترین

۱. شرح، ابن ابی الحدید ۱۸/۲.

۲. الامامه و السیاسه ۱۲/۱.

مردم هستیم؛ زیرا ما اهل خانه‌ایم و ما به این کار از شما شایسته‌تریم. در میان ما است، قاریان کتاب خدا، دانایان به سنت‌های الهی و آشنا به مردم‌داری و جلوگیری از کارهای بد، تقسیم‌کننده به عدالت؛ به دنبال خواهش نفس نباشید که از راه خدا گمراه شده و از حق، بیشتر دور خواهید شد.

پس از رحلت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به خاطر این که عده‌ای بر سر جانشینی او به کشمکش برخاستند، حضرت علی علیه السلام در کلامی فرمود: به خدا سوگند، هرگز به ذهن من خطور نمی‌کرد و از دلم نمی‌گذشت که عرب پس از رحلت محمد صلی الله علیه و آله امر جانشینی را از خاندان او برگردانند و مرا کنار بدارند، شگفتا که ناگهان دیدم آن جماعت به سوی ابی‌بکر رفته و با او بیعت کردند. من دست نگاه داشتم و دیدم دیگران هم پس از او برخاستند، در حالی که من به جایگاه محمد صلی الله علیه و آله از آن کسانی که دست به کار شدند سزاوارتر هستم.

پس از آن علی علیه السلام، شبانه فاطمه علیها السلام را بر ستوری سوار کرده و به انجمن انصار می‌برد و یاری می‌جست و آنان می‌گفتند: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر گذشت ما با این مرد بیعت کردیم و هر گاه شوهر و پسر عموی شما، جلوتر و پیش از ابوبکر می‌آمد، ما از او نمی‌گذشتیم. علی علیه السلام فرمود: آیا رسول الله صلی الله علیه و آله را دفن نکرده و در خانه رها می‌کردم و می‌آمدم در امر جانشینی او کشمکش می‌نمودم. سپس

فاطمه عليها السلام گفت: آری، ابوالحسن چه می‌توانست بکند و چه کاری برای او سزاوار بود؟ آن‌ها کاری کردند که خدا از ایشان حساب خواهد خواست و جویا خواهد شد.^۱
آن‌گاه فرمود:

الا ای تاریخ! به خدا سوگند که فرزند ابوقحافه خلافت مسلمین را چون پیراهن بی‌قواره‌ای در پوشید درحالی‌که به‌خوبی می‌دانست ناخدای کشتی خلافت، جز «علی» عليه السلام نیست.

فضایل چون سیل از کوهسار وجودم فرو ریزد و بر «جایگاه آسمانی‌ام» تیزپروازی نرسد، اما با این همه از خلافت چشم پوشیدم و از آن کناره گرفتم، زیرا نیک اندیشیدم که یا باید تنها و بی‌یاور قیام کنم یا بر تاریکی‌های کور، صبر پیشه سازم؛ تاریکی‌هایی که بزرگسالان را فرسوده و فرتوت سازد، و بر سیمای نوجوانان غبار پیری بپاشد و مؤمن را به رنج آورد، تا آن‌گاه که به ملاقات خدا بشتابد. پس شکیبایی را عاقلانه‌تر یافتم و آن را برگزیدم.

آری، صبر کردم، اما چه صبری؟! چون آن‌که خار در چشمش خلیده و استخوان در گلوش مانده باشد. می‌دیدم که میراثم به تاراج می‌رود.

۱. شرح، ابن ابی الحدید ۱/۱۳۱ و ۵/۲؛ الامامة و السياسة ۱/۱۲.

خلافت دست به دست شد

این چنین بود تا روزگار خلیفه اول به سر آمد و او خلافت را به دیگری پاس داد.

آن گاه امام علی علیه السلام از قول «اعشی»، شاعر معروف عرب، چنین مثل آورد: «چه دور است بین روز من که بر پشت اشتری زیر تازیانه خورشید می رانم، با روز «حیان» برادر «جابر» که در سایه سار منزل می آرامد.»

شگفتا، او که در زندگیش می خواست از مرکب خلافت به زیر آید، چگونه آن را برای دیگری پس از مرگش زین کرد! راستی هر یک تا توانستند ناقه خلافت را به سهم خود دوشیدند!

به هر صورت او که طبیعتی خشن داشت، خلافت را در آن مستقر ساخت؛ طبیعتی که برخورد با آن «جراحت شمشیر» بود و ارتباط با آن «سوهان روح» و مالا مال از لغزش ها و عذرخواهی ها.

«مرکب» خلافت زیر پای «راکب» تندخوی آن، تعادل از کف داد و همه راه های چاره را هم بست، بدین سان که اگر افسارش را تنگ می گرفت بینی اش مجروح می شد و اگر رهایش می ساخت سقوط می کرد.

به خدا سوگند، مردم در بیراهه و بی‌ثباتی و نابسامانی گرفتار آمدند. و من هرچه بود، بر این رنج طولانی و اندوه جانکاه شکبیا بودم تا راهش به پایان رسید.

او در واپسین دم حیات، خلافت را در جمعی قرار داد که مرا یکی از آنان می‌پنداشت. خدایا، فریاد از این شورا! اگر در آغاز مرا همسنگ نخستین نمی‌دیدند، امروز با اینانم نمی‌سنجیدند، اما هر چه بود با آنان سازگاری کردم و در فرود و فرازشان یار گشتم. ولی توطئه به ثمر نشست: یکی از آن جمع به حسادت، از من روی گرداند و دیگری به خویشاوندش رأی داد با مسائل ناپسندی که گفتن را نسزد.

تا سرانجام سومین از آن باند به خلافت برخاست، درحالی‌که باد نخوت به غبغب افکنده و هدفی جز کامجویی از خلافت در سر نپرورده بود، و همراه او فامیلش به غارت بیت‌المال پرداختند و چون شتری که بر گیاه بهاران درآمده، مال خدا را بر باد دادند. تا آن روز که رشته‌هایش گسیخت و کردار ناشایستش گریبان‌ش را گرفت و غوطه‌وری در نعمت، طغیان در بهره‌وری و سوءاستفاده از اموال عمومی هلاکش ساخت.

سَفْنَى دربارۀ فُطَیْه

این خطبه را شقشقیه نامیدند و درباره‌ی آن سخن فراوان گفته‌اند و استادان فن ادب، از هر دو گروه، آن را از جمله خطبه‌های مولای ما امیر مؤمنان علیه السلام گزارش کرده‌اند. جای

هیچ‌گونه تردید و شبهه‌ای در انتساب این خطبه به امیرمؤمنان نیست. بنابراین، به گفتهٔ شخص نادانی که آن را ساخته و پرداخته سیدرضی می‌داند، نباید اعتنایی کرد؛ زیرا از قرن‌های نخستین، قبل از آن‌که نطفهٔ سیدرضی در رحم مادر بسته شود، بسیاری از افراد آن را روایت کرده‌اند، چنان‌که به طرق معاصران و متأخران او، از اسنادی جز سند سیدرضی، گزارش شده است. آن‌گاه علامه امینی رحمته الله علیه بیست و هشت تن از راویان خطبه را نام می‌برد که اولین آن‌ها حافظ یحیی‌بن عبدالحمید حمّانی (م: ۲۲۸) و آخرین آن‌ها، مجدالدین فیروزآبادی (م: ۸۱۷) است.

با این وجود من چه بگویم که شاعر نیل، در قصیدهٔ عمریه‌اش عربده می‌کشد و آتش‌های خفته را از نو برمی‌انگیزد و آن جنایت‌های فراموش شده را تجدید می‌کند. برخی مصریان ناآگاه در اوایل سال ۱۹۱۸ میلادی، جشنی بزرگ راه می‌اندازند که در آن برخی رجال و بزرگان مصر حاضر بودند و قصیدهٔ او را مطرح و آفرین گفتند و وحدت جهان اسلام را مخدوش کردند و اشعری‌گری خود را به رخ کشیدند و بزرگ‌ترین کاستی خلیفه را کمال انگاشتند، آن‌گاه که سکونت دختر مصطفی در آن خانه هم مانع کار عمر نشد! به هر حال ما با خلافت آن خلیفگان، اکنون کاری نداریم. مهم آن است که دربارهٔ دو نکته به بحث پردازیم.

اول: فضیلت‌های نقل شده ابوبکر و عیار صحت آن‌ها؛
دوم: روحیات و خلقیات ابوبکر.

۱. فضیلت‌هایی که برای ابوبکر نقل کرده‌اند

آیا حتی یک حدیث فضیلت، درباره ابوبکر به سند صحیح از پیامبر ﷺ روایت شده است؟ ما مانند یک پژوهشگر حقیقت‌یاب و شفاف‌ساز وارد بحث می‌شویم و جز از پیشوایان حدیث که سخن سره از ناسره را تشخیص می‌دهند، مطلبی نمی‌آوریم.

فیروزآبادی در پایان کتاب «سفر السعادة» می‌نویسد: از احادیث در فضیلت ابوبکر، حتی یک مورد روایت صحیح، ثابت نیست و بزرگان حدیث، آن‌ها را اثبات نکرده‌اند. او درباره روایت‌های مربوط به فضائل ابوبکر می‌نویسد:

آن‌ها از مشهورترین حدیث‌های ساختگی هستند، حدیث‌هایی که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:
- خدا برای توده مردم به‌طور عام و برای ابوبکر به‌طور خاص جلوه کرده است.

- خدا چیزی را در سینه من نریخت، مگر آن‌که در سینه ابوبکر هم ریخت.

- رسول الله ﷺ هرگاه اشتیاق بهشت می‌کرد، بر ریش سفید ابوبکر بوسه می‌زد.

- من و ابوبکر همانند دو اسب مسابقه هستیم.
 - وقتی خدا ارواح را برمی‌گزید، روح ابوبکر را برگزید.
 و امثال این حدیث‌ها که بطلان آن‌ها به بداهت عقل، واضح است.

عجلونی می‌نویسد: درباره فضائل ابوبکر هیچ حدیث بر پایهٔ صحت وجود ندارد و آنچه هست، از مشهورترین ساخته‌ها هستند.

سیوطی نیز می‌نویسد: از مشهورترین ساخته‌ها، احادیث مربوط به فضایل ابوبکر است، که مؤلفان آن‌ها را از مسلم‌ات گرفته‌اند. از آن جمله است: وقتی مرا به معراج می‌بردند به هر آسمان که می‌رسیدم در آن، مکتوبی می‌دیدم: محمد رسول الله و ابوبکر صدیق از خلف من. این حدیث را عبدالله بن ابراهیم حدیث‌ساز، جعل کرده است.

یکی دیگر از شواهد بطلان بر احادیث این است که صحاح ششگانه و مسندهای قدیمی فاقد آن‌هاست. اگر نویسندگان آن کتاب‌ها (صحاح و مسانید) در آن‌ها نشانی از صحت می‌یافتند، هر چند یک مورد، آن‌ها را کنار نمی‌گذاشتند و با کنکاش آن‌چه در پشت پرده‌های فراموشی پنهان مانده، بیرون می‌آوردند. این امر نشان می‌دهد که تاریخ ولادت این سلسله احادیث جلوتر از زمان صاحبان صحاح بوده و این مضامین متأخر از زمان رسول خدا ﷺ است.

افزون بر این خلیفهٔ اوّل اگر به مضامین آن حدیث‌ها، اندکی اطمینان داشت، شخصی مانند ابوعبیدهٔ جراح گورکن را به امر خلافت، سزاوارتر نمی‌دانست و او را بر خود مقدم نمی‌داشت.

ثانیاً: در آن روز که گفت‌وگو دربارهٔ خلافت بالا گرفت و هرکس حجّتی می‌آورد آن حدیث می‌توانست کارساز باشد. بلی دربارهٔ ابوبکر و در مقام استدلال برای تصدّی مقام خلافت، چیزهایی به او نسبت داده‌اند (مثل این‌که: او اولین مسلمان و اولین نمازخوان و...) که البته در کتاب «الغدير» به اثبات رسیده که علی علیه السلام اولین مسلمان و نخستین نمازخوان بوده و ابوبکر به نقل حدیث صحیح طبری، پنجاهمین مسلمان از مردان بوده است.

هرگاه صحابهٔ نخستین چیزی از آن احادیث ساختگی را می‌دانستند در آن روز برای قانع کردن مردم به جای تهدید و توسل به زور از آن احادیث بهره می‌جستند.^۱ در این حال، عمر و عثمان، تنها یارگار بودن و پیرمردی ابوبکر را به رخ نمی‌کشیدند.^۲ چنان‌که سلمان فارسی می‌گوید: پیرترین اصحاب را برگزیدید، ولی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله گذشتید.^۳

۱. سیره، ابن هشام ۴/۳۴۰.

۲. شرح، ابن ابی الحدید ۱/۱۳۱.

۳. کنز العمال ۳/۱۴۰ [۶۵۳/۵].

اگر آن حدیث‌ها تمام بود مغیره بن شعبه آن سخن را به ابوبکر و عمر نمی‌گفت که عباس را دیدار کنید و برای او و فرزندان‌ش سهمی قائل شوید و به این وسیله از ناحیه علی (علیه السلام) خاطر جمع گردید که اگر عباس با شما باشد، به نفع شما در مقابل علی (علیه السلام) است. به دنبال همین پیشنهاد ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره، شبانه با عباس دیدار کردند و همان سخن به وی گفتند: که تو عمومی پیامبری و باید سهمی داشته باشی.^۱

اگر این احادیث بویی از واقعیت داشت، خلافت برای ابوبکر، این‌گونه به سرانجام نمی‌رسید که فقط دو نفر السید و بشر یا سالم مولای ابی حذیفه که تفصیل آن خواهد آمد، تمام نمی‌شد. سران مهاجران و انصار همچون علی و فرزندان‌ش - نوه‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله) - و عباس و فرزندان‌ش و بنی‌هاشم و سعد بن عباد و فرزند و خانواده او و حباب بن منذر و پیروان او و زبیر، طلحه، سلمان، عمار، ابوذر، مقداد، خالد بن سعید، سعد بن ابی وقاص، عتبه ابن ابی‌لهب، براء بن عازب، ابی‌بن کعب، ابوسفیان بن حرب و دیگران، از بیعت با ابوبکر، سرباز نمی‌زدند.^۲ اگر آن احادیث فضیلت ثابت می‌بود سخن محمد بن اسحاق، مجال نداشت که گفت: عموم مهاجران و

۱. تاریخ، یعقوبی ۱۰۳/۲ و ۱۰۴؛ الامامة و السياسة ۱۵/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۳۲/۱.

۲. تاریخ، یعقوبی ۱۰۳/۲؛ الریاض النضره ۱۶۷/۱؛ تاریخ، ابی الفدا ۱۵۶/۱؛ شرح ابن

ابی‌الحدید ۱۳۴/۱.

جمع کثیری از انصار تردید نداشتند که خلیفه پس از رسول خدا ﷺ، علی علیه السلام است و بس^۱ و اشعار فضل بن عباس، عتبه بن ابی لهب در برابر مدعیان فضیلت، چه می شود:

- من گمان نمی کردم خلافت از هاشم و در میان ایشان از ابوالحسن برگردانده شود.

- اولین ایمان آورنده با سابقه و داناترین مردم به قرآن و سنت هاست.

- آخرین رازدار پیامبر و کسی که در غسل و کفن او، جبرئیل وی را یاری کرد.

- کسی که آنچه در آنها هست، در او هست و خود شما در آن شک و تردید ندارید و در او نکویی وجود دارد که در دیگران نیست.

- چه چیزی شما را از او برگردانید ما باید بدانیم، هان بیعت شما، آغاز فتنه و آشوب بود.

یا شعر قصی که در آن روز گذشت چه می شود:

ای بنی هاشم! چنان مباشید که آن مردم، به ویژه تیم بن مرّه و یا عدی در شما طمع ورزند چه امروز خلافت و امر جانشینی جز در دست شما نباید باشد و غیر از ابوالحسن علی علیه السلام کسی شایستگی آن را ندارد. ای ابوالحسن علیه السلام با دستی نیرومند، خلافت را قبضه کن که تو به آنچه امید

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۸/۲

می‌رود توانا هستی، البته مردی که قصی پشیمان او باشد، عزیز و محافظت شده است که آن مردم از غالب قصی‌اند.^۱

۷. خلایق و رومیات خلیفه

نگاه به منش‌های اخلاقی، آگاهی‌ها و روحیه‌های خلیفه برای ما اهمیت دارد. تا بدانیم آیا پیوندی میان او و آن فضیلت‌ها وجود دارد تا او را در جایگاه شایسته‌ای قرار دهد یا برای او شخصیتی بسازد که نپذیرفتن آن، ظلم و ستم در حق وی گردد و از مقام او کاسته یا ما را به غلو و افراط برساند؟

ما راجع به قبل از اسلام او سخنی نمی‌گوییم که میزان وضع کنونی هرکس است. اسلام، روزگار پیش از خود را نادیده می‌انگارد؛ پس ما به آن چه از عکرمه رحمته الله آمده، بی‌توجهی نداریم که گفت: ابوبکر با ابی‌بن‌خلف و دیگر مشرکان، قمار بازی می‌کرد. آن البته قبل از تحریم قمار بود. این مطلب را شعرانی نیز گفته است.^۲

جصاص رازی حنفی می‌نویسد: در حرمت قمار و گرو بستن مال و شرط‌بندی که از انواع قمار است، دانشمندان

۱. الریاض النضرۃ ۱/۶۷؛ تاریخ، ابی‌الفتح ۱/۱۵۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید ۱/۱۳۴؛ تاریخ، یعقوبی ۲/۱۰۵؛ شاید مراد از قصی اوّل، خود شاعر باشد و قصی دوم نام نیاکان قریش که بنی‌هاشم و دیگر طوائف قریش در آنان به هم می‌پیوندند. سیدعلوی

۲. کشف الغمّة، امام شعرانی ۲/۱۵۴.

اختلاف ندارند.^۱ ابن عباس نیز می‌گوید: گرویندی قمار است و در جاهلیت مردم به مال و همسر گرو می‌بستند و این، مباح بود تا تحریم آمد. ابوبکر صدیق در نزول «الم غلبت الروم» با مشرکان گرویندی کرد.

ما به سخن اسکافی در رد رساله عثمانیه جاحظ^۲ توجهی نداریم که می‌نویسد: ابوبکر پیش از مسلمانی‌اش از سران نام‌آور و شناخته شده بود که بسیاری از مردمان مکه با وی گرد می‌آمدند، شعر می‌خواندند و اخبار رد و بدل می‌کردند و باده می‌نوشیدند. او دلائل پیامبری و حجّت‌های رسالت را شنید و به شهرها سفر کرد و خبرها به او می‌رسید.

فاکهی نیز از ابی‌القموص نقل می‌کند: ابوبکر پیش از تحریم شراب خورد^۳ و این اشعار را خواند:

به مادر ابوبکر با سلام و خوش‌آمدگویی تهنیت می‌گویی
آیا پس از خویشاوندان تو، سلامتی مانده است؟

این جریان به گوش رسول خدا ﷺ رسید، برخاست و خشمگین در حالی که جامه‌اش به زمین کشیده می‌شد، تا بر او وارد شد. عمر که با ابوبکر بود، پیش آمد و چهره برافروخته پیامبر را نگریست، گفت: به خدا پناه می‌آورم از

۱. احکام قرآن، ابوبکر رازی ۳۸۸/۱.

۲. رسائل، جاحظ/۳۴؛ شرح، ابن ابی الحدید ۲۶۴/۳.

۳. این جمله در روایت افزوده شده و ذیل آن، تکذیب می‌کند و ماجرای درست می‌آید و با روایت‌های دیگر هم در تضاد است.

خشم رسول الله ﷺ، به خدا قسم، از این پس هرگز بویش هم به مشام ما نخواهد رسید و ابوبکر نخست کسی بود که شراب را بر خود حرام کرد.

حکیم ترمذی که گویا حدیث را فاش و بر سر زبان‌ها یافته، گفت: دل‌ها چنین چیزی را انکار دارد.^۱

ابن حجر نیز به این ماجرا اشاره دارد و می‌گوید: نفطویه به این حدیث، اعتماد کرده و گفته است: ابوبکر شراب خورد - پیش از تحریم - و بر کشته‌های بدر از مشرکان، مرثیه خواند.^۲ روایت ابی القموص را طبری از قول چند راوی از رجال صحاح ششگانه، همچنین از زیدبن علی در مورد نزول سه آیه درباره شراب آورده است.^۳

بزار این ماجرا را شکسته بسته آورده و در فتح الباری می‌نویسد: چنین چیزی با این که سند آن پاکیزه است، ناشناخته است، به گمانم اشتباهی رخ داده است.^۴

ابونعیم از عایشه نقل کرده که ابوبکر شراب را بر خود حرام کرد و آن را، در زمان جاهلیت و در دوران اسلام، ننوشید. احتمال این هست که ابوبکر و عمر در آن روز به دیدن ابوطلحه رفته باشند، اما با دیگران شراب نخوردند و سپس...

۱. نوادر الاصول/۶۶.

۲. الاصابه، ۲۲/۴.

۳. در دانش‌های شگفت عمر، گذشت.

۴. فتح الباری، ابن حجر ۳۰/۱۰؛ عمدة القاری، عینی ۸۴/۱۰؛ تفسیر، طبری ۲۰۳/۲.

علامه امینی رحمته الله می نویسد: شما می بینید ابن حجر در مورد این حدیث درنگ می کند. از سویی مهر خلیفه او را رها نمی کند که شراب خواری او را بپذیرد و از دیگر سوی صحت حدیث دغدغه خاطر اوست؛ لذا گاهی می گوید با وجود پاکیزگی سند حدیث، چنان امری غریب است و گاهی می گوید به قرینه وجود عمر در آن قصه، مراد همان ابوبکر صدیق است، نه ابوبکر دیگر و کسانی که در خانه ابوطالحه شراب می خوردانند یازده نفر بوده اند. ابن حجر، نیک می داند که گزارشگران حدیث عایشه جاعلان و حدیث سازانند^۱ و با این حدیث صحیح، برابری نمی کند و او از آن نفرات نام می برد که اول آن ها ابوبکر بن ابی قحافه و آخرین انس بن مالک هجده ساله بوده است.^۲

این ها آیات تحریم خمر را تأویل می کردند و بعد از نزول سومین آیه دست کشیده اند. آخرین سخن در این باره آن است که حرمت شراب در فتح مکه، سال هشتم هجری به گوش او رسیده و تا آن زمان شراب می خورده و همین، میزان آگاهی او را از احکام اسلام و قرآن می رساند.

۱. رک: تهذیب التهذیب ۲۹۴/۵ و ۲۹۵/۹.

۲. صحیح، مسلم؛ سنن، بیهقی ۲۹/۸؛ فتح الباری ۳۰/۱۰؛ الدرّ المنثور ۲۵۲/۱؛ روح المعانی، آلوسی ۱۷/۷؛ و ده ها منبع دیگر.

ابوبکر در زمان اسلام

ما در عالم اسلام، برای ابوبکر هیچ نبوغی علمی، پیشگامی در جهاد، استواری در مبانی اعتقادی و مجاهدت در راه خدا سراغ نداریم.

در علم تفسیر چیز قابل توجهی از او گزارش نشده شما می‌توانید کتاب‌های تفسیر و حدیث را ورق بزنید که در آن زمینه آن‌چه تشنه‌ای را سیراب و جوینده دانشی را راضی کند، از او نمی‌یابید. جز این‌که همانند رفیقش (عمر) معنای واژه «اب» را نمی‌داند^۱ و یا مفاد و حکم «کلاله» را نمی‌فهمد.^۲

ابوبکر در شناختن واژه کلاله با دوستش یکسان است. از او درباره کلاله پرسیدند، گفت در آن باره رأی خودم را می‌گویم اگر درست بود از خداست و اگر اشتباه بود از من و از شیطان است. خدا و رسول او از آن بدورند. به نظر من کلاله یعنی خویشان، به غیر از فرزندان و پدر؛ وقتی عمر را جانشین خود می‌کرد او گفت من شرم دارم چیزی را که ابوبکر گفته رد کنم.^۳

۱. تفسیر، قرطبی ۲۹/۱؛ ابن تیمیه... اعجاز القرآن و تراجم الاعاجم / ۳۰؛ کشاف، زمخشری ۲۵۳/۳.

۲. همان ۷۷/۵؛ کلاله - سرده‌ای که پدر و مادر ندارد - میراث‌خوار ز مادر، پدر و فرزند حجاز القرآن و تراجم عاجم.

۳. تفسیر، طبری ۳۰/۶؛ سنن، دارمی ۳۶۵/۲.

در برداشتی دیگر گفته: کلاله را تنها آدم بی‌فرزند دانسته و در این نظر عمر با او هماهنگ بوده است.

من نمی‌دانم، آن احتیاطی که به عنوان عذر برای ندانستن معنای «اب» توسط خلیفه آورده‌اند در اینجا کجا رفته است که چنان احتیاط اینجا مناسب بود تا او از خود در یک مسئله دینی چیزی نگوید و آن اجتهاد بی‌در و پیکری که در کتب خلفا باب شده رسمیت نیابد. او چرا به نص قرآن کریم که می‌فرماید:

هر گاه ندانستید از اهل ذکر بپرسید.^۱

چرا نپرسید و نیاموخت؟ با این که اهل ذکر را می‌شناخت. مگر احکام توقیفی نیستند؟ آیا هر کس می‌تواند درباره کتاب و سنت هر چه به ذهنش آمد، بگوید. این، هرج و مرج است، نه اجتهاد، که آن به معنای استنباط احکام از ادله تفصیلی، در کتاب و سنت است.

این همان باب خودرأیی و اجتهاد، در مقابل نص است، که آنان باب کردند. عبدالرحمن بن ملجم قاتل امیرالمؤمنین مجتهد است و در آن کار زشتش معذور و ابوالفادیه قاتل عمار یاسر آن صحابی بزرگ، مجتهد بوده و تبرئه می‌شود. معاویه بن ابی‌سفیان نیز کشنده هزاران انسان پاک و بی‌گناه

۱. ربک: الغدير ۱۲۷/۶ چاپ دوم.

مجتهد است و تبرئه می‌شود عمرو پسر نابغه آن عاصی پسر عاصی مجتهد است و معذور. خالد بن ولید قاتل مالک بن نویره و زانی با همسر او، اجتهاد کرده و تبرئه شده و طلحه و زبیری که بر امام و پیشوای قانونی وقت، شورش کرده‌اند، مجتهدند و معذور؛ و یزید شرابخوار و بدکاره صاحب آن پرونده سیاه، مجتهد است و مبرا و...

آفرین بر چنین آیین! امت محمد (ص) چقدر مجتهد دارد و زهی به این کیش که حتی آشوبگران شام و فرومایگان و فرزندان آزاد شده‌ها، همگی مجتهد شده و دارای رأی هستند. آن‌چه آوردیم نمونه‌ای بود از دانش خلیفه در تفسیر و فهم قرآن.

جالب توجه است که سیوطی، ناموران در علم تفسیر را ده تن می‌داند و اول از خلفای راشدین که ابوبکر نخستین است، نام می‌برد؛ در حالی که سخنان و اطلاعات او از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند. او چگونه با علی بن ابی طالب قابل مقایسه است؟

معمر می‌گوید: علی (ع) را دیدم سخنرانی می‌کرد و می‌گفت: از من پرسید! به خدا سوگند از چیزی نمی‌پرسید، مگر آن‌که شما را خبر دهم و از کتاب خدا از من پرسید به

خدا سوگند آیه‌ای نیست مگر آن‌که من می‌دانم آیا در شب نازل شده یا روز در دشت نزول یافته یا در کوه؟^۱

یا فرمود: به خدا قسم آیه‌ای نازل نشده مگر آن‌که من می‌دانم درباره چه نازل گشته و در کجا نازل شده است. همانا پروردگار من، مرا دلی آگاه و زبانی پرسش‌گو عطا فرموده است.^۲

آیا این نقل از سیوطی، تناقض‌گویی نیست که علی‌علیه السلام را با ابوبکر در یک مجموعه مشهور به تفسیر دانسته و آورده، گو این‌که او می‌خواسته میان مولای ما علی‌علیه السلام و بین خلیفه فرقی نگذارد، و از این آیه غفلت کرده که می‌فرماید:

بگو، آنان‌که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند، برابرند؟^۳

از ابوبکر پرسیدند معنای فاکهه و ابّ چیست؟ گفت کدام آسمان بر من سایه افکند و کدام زمین مرا برمی‌دارد اگر بگویم نمی‌دانم.^۴ جالب است که در ذیل همان آیه خدای متعال آن دو کلمه را در معانی میوه، گیاه و علف معنا کرده است.^۵

۱. الاتقان، سیوطی ۱۸۷/۲، چاپ سوم ۱۳۷۰.

۲. الاتقان، سیوطی ۱۸۷/۲.

۳. زمر، ۱۹.

۴. تفسیر، قرطبی ۲۹/۱؛ مقدمه اصول التفسیر، ابن تیمیه/۳۰؛ کشاف، زمخشری ۲۵۳/۳ و چندین کتاب دیگر.

۵. الغدیر، ۱۰۳/۷.

تقديم خليفه در عوض کردن سنت پيامبر

آنچه احمد، پيشواى حنبليان، در زمينه سنت از ابوبكر به ثبت رسانده هشتاد حديث است كه با حذف مكررات از شصت حديث تجاوز نمى‌كند. اين در حالى است كه در مسند احمد، پنجاه هزار و هفتصد حديث وجود دارد. خود او نيز هزار هزار حديث از حفظ بوده است.^۱

سيوطى نيز، با تبصرى كه در امر حديث دارد، شمار حديث‌هاى ابوبكر را به يكصد و چهار تا رسانده است.^۲ وانگهى مشايخ اهل سنت فقط بر شش حديث اتفاق نظر دارند. بخارى يازده حديث و مسلم تنها يك حديث دارد.^۳

پژوهشگران اگر در متن و سند آنها كنكاش كنند، درمى‌يابند كه برخى از آنها در اصل حديث نبوده، كلام خود او است. مثل اين كلام از ابوبكر كه به سبط پيامبر، امام حسن عليه السلام مى‌گويد: پدرم فدايت كه شبیه پيامبر هستى و به على شبیه نيستى. يا سخن او كه پيامبر صلى الله عليه وآله در جنگ مشورت كرد.

بعضى از آن احاديث هم ساختگى و مخالف كتاب، سنت، عقل و منطق است.

۱. مسند، احمد ۱/۱۴؛ طبقات الحفاظ، ذهبى ۱۷/۲.

۲. تاريخ الخلفاء، سيوطى ۶۲/.

۳. شرح رياض الصالحين، ۲۳/۲.

علامه امینی رحمته الله چهار حدیث از احادیث ساختگی را به طور مستدل و مفصل، آورده و غیر منطقی بودن آن‌ها را اثبات کرده است.^۱

فرائض و امکا

۱. میراث جدّه (مادر بزرگ) در نظر خلیفه

مادر بزرگی نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و میراثش را از ارث نواده از او جویا شد. ابوبکر گفت: در کتاب خدا برای تو چیزی نیست و در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله هم چیزی نمی‌دانم برگرد تا از مردم بپرسم. مغیره بن شعبه گفت: من در حضور رسول الله صلی الله علیه و آله بودم او به جدّه، یک ششم داد. ابوبکر گفت: آیا کس دیگر همراه تو هست؟ محمد بن سلمه انصاری بپاخواست و همانند مغیره گفت: ابوبکر رضی الله عنه آن حکم را گذارند.^۲

بنگر، خلیفه حکم یک مسئله را که فراوان پیش می‌آید، نمی‌داند و ناگزیر به سخن مغیره بن شعبه زانی، نابکار و دروغ‌گوترین، اعتماد می‌کند.^۳

۱. لسان المیزان ۴۴/۶، در ترجمه مصعب بن سعید؛ تهذیب التهذیب ۶۶/۶؛ اللّٰه المصنوعه ۳۰۲/۱؛ ۲۰۰۰/۴؛ الروض الفائق ۳۸۸/۳، در حدیث ساختگی ← «ما طلعت الشمس ولا غربت من بعدی علی رجل افضل من ابی بکر الصدیق»؛ مطالب السؤل ۳۳/۳؛ الاصابه ۲۰۵/۴؛ رک: الغدير ۱۰۸/۷-۱۳۰.

۲. بداية المجتهد ۳۴۴/۲.

۳. اغانی ۱۴۲/۱۴ در معرفی مغیره.

۲. سهم دو مادر بزرگ

دو مادر بزرگ - مادر مادر و مادر پدر - نزد ابوبکر آمدند و او میراث را به مادر مادر داد. عبدالرحمن بن سهل گفت: ای خلیفه رسول خدا ﷺ تو ارث را به زنی دادی که اگر او می‌مرد این مرد از وی ارث نمی‌برد. ابوبکر آن یک ششم را میان دوتایشان تقسیم کرد.^۱

شگفتا، از ناآگاهی خلیفه که او حکم ارث دو جده را نمی‌داند و با انتقاد مردی انصاری به سرعت، رأی عوض می‌کند و به رأی او هم عمل نمی‌کند و میراث را به هر دو می‌دهد.

اما نظر آن مرد انصاری هم مخالف کتاب خدا و سنت است. بلکه مطابق سخن شاعر، که گفت:

پسرانِ پسران ما، پسران مایند، و پسرانِ دختران ما، پسران مردان دورند.

در فقه مکتب خلافت این شعر در برابر کتاب خدا قرار داده شده است، که فرمود:

﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾^۲:

خدا درباره فرزندان شما، سفارستان می‌کند که برای پسر مانند بهره دو تن دختر باشد.

۱. سنن، بیهقی ۲۳۵/۱؛ الاصابه ۴۰۲/۲؛ الاستیعاب ۴۰۰/۲.

۲. نساء، ۱۱.

آنان اولاد را که در آیه مطلق است، به اولاد پسر اختصاص داده‌اند و آن را بر پسران از طریق دختر شامل ندانسته‌اند و تنها سندشان هم، این شعر است که یاد شد. پس خلیفه برابر رأی آن انصاری، حکم کرده که مبنی بر نفی فرزند از طریق دختر باشد. این مسئله را در فرائض، وقف و وصیت، جاری ساختند.^۱

بغدادی می‌نویسد.^۲ گوینده این شعر، شناخته شده نیست و تنها در کتاب‌های نحویان به عنوان شاهد بر جواز تقدیم خبر و امثال آن، یاد شده است. برخی آن را به فرزددق نسبت داده‌اند و صاحب کتاب جامع‌الشواهد آن را به عمرین خطاب نسبت داده و این با سیاست خلیفگان در زمینه پسران دختری، سازگارتر است.^۳ سبحان‌الله! این سیاست‌بازی، در دین خدا چه کارها که نمی‌کند. خدای تعالی در قرآن فرمود:

﴿تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمُ...﴾؛

بیایید فرزندانمان و فرزندان شما را بخوانیم.

ولی آن‌ها برای این که آل الله را فرزندان و پسران رسول خدا ندانند چنان تشبیه‌ها کردند.

۱. تفسیر، ابن‌کنیر ۱۵۵/۲.

۲. خزائن الادب ۳۰۰/۱.

۳. رک: الغدير ۱۲۲/۷ پاورقی.

۴. آل‌عمران/۶۱.

آن آیه نصّ است که حسن و حسین (علیهم‌السلام) دو پسران نبی اقدسند. و در اصل خدا عیسی را که پسر مریم است، از نسل نوح می‌شمارد:

﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ* وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَى وَ عِيسَى وَ إِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱

و عیسی را که پسر مریم است نسلی و ذریه نوح برشمرده و فخر رازی می‌نویسد: آیه مباهله دلیل آن است که حسن و حسین (علیهم‌السلام) پسران رسول خدایند و آیه مذکور سورة انعام را شاهد آورده چنان که انتساب عیسی به ابراهیم شاهی دیگر در اثبات این که "پسر دختر"، پسر صاحب دختر هم هست.^۲

آن‌گاه علامه امینی (رحمته‌الله) در حدود پنجاه شاهد حدیثی، ادبی و شعری، مبنی بر این که حسن و حسین پسران رسول خدا و ذریه او از طریق فاطمه دختر بزرگوارش هستند، نقل می‌کند. از جمله فرمود: جبرئیل به من خبر داد که این پسرمر حسین را می‌کشند.^۳ یا خطاب به امام حسن مجتبی (علیه‌السلام) فرمود: این پسرمر آقا است.^۴ همچنین فرمود: مهدی از پسران

۱. انعام/۸۴-۸۵.

۲. تفسیر، فخر رازی ۴۸۸/۲؛ قرطبی ۱۰۴/۴ و ۳۱/۷.

۳. مستدرک، حاکم ۱۷۷/۳؛ اعلام النبوة، ماوردی/۸۳؛ ذخائر العقبی ۱۴۸.

۴. تفسیر، ابن‌کنیر ۱۵۵/۳.

من است و صورتش مانند دُرّ می درخشد؟^۱ این حسن و حسین دو پسران من را هر که دوست بدارد، من را دوست داشته است.^۲

ابوتمام طایی می گوید: بر پسران پیامبر و خاندان او ستم‌هایی کردید که کمترینش خیانت و فریب بود.^۳
دعبل خزاعی: من پسران پیامبر و خاندان او را دوست می‌دارم و به زادگان آن زن کبود چشم، مادر مروان و فرزندان عبوه آن زن قریشی کینه می‌ورزم و بدان وسیله به خدا تقرب می‌جویم^۴ و ده‌ها نمونه دیگر.

بنابراین، چرا خلیفه از کتاب خدا، سنت و کلام رسول‌الله، روی برگردانده و به سخن نامربوط آن مرد انصاری که ضد قرآن و کلام رسول خداست، تکیه کرد؟!

۳. بریدن دست دزد در نزد خلیفه

در دوران ابوبکر رضی الله عنه شخصی دزدی کرد که یک دست و یک پایش قطع شده بود. ابوبکر خواست پای دیگر او را ببرد و دست او را بگذارد تا بتواند خود را نظافت کند و از آن

۱. ذخائر العقبی، ۱۳۶.

۲. تاریخ ابن عساکر، ۲۰۴/۴ و ۲۰۳.

۳. ابی تمام ۲۳۰/۱، در قصیده ۷۳ بیتی.

۴. دعبل، قصیده تائیه/۱۲۶.

سود ببرد. اما عمر گفت نه به خدا قسم باید دست او را برید و ابوبکر به حرف عمر گوش کرد.^۱

شگفتا، که خلیفه کیفر دزد را که از اهم موارد برای از بین بردن تباهی و برقراری امنیت است، نمی‌داند. شگفت‌تر از آن این که در اجرای حکم خدا به جای رجوع به قرآن و سنت، به نظر یاران رجوع می‌کند.

این جریان در زمان عمر نیز تکرار شد و خلیفه تصمیم گرفت پای دزد را برید.

علی (علیه السلام) اینگونه داوری فرمود: پیشتر دست و پای او را بریده‌ای، پای دیگر او را نبر، که ستونی برایش نماند که راه برود، یا او را تنبیه کن یا به زندان بینداز. عمر نیز چنان کرد، و او را به زندان انداخت.^۲

آن قضاوت و داوری دو خلیفه و این داوری علی امیرالمؤمنین به استناد قرآن مجید، قضاوت نهایی با خواننده است.

۴. نظر خلیفه درباره میراث جد

ابوبکر، جدّ را، پدر فرض می‌کرد^۳ و همان‌طور که پدر، حاجب برادران و خواهران می‌شود جدّ هم حاجب می‌شود.

۱. سنن، بیهقی ۳۷۴/۸ و ۳۷۳.

۲. کنز العمال ۱۳۸/۳.

۳. منشأ توهم او آیه‌های: «بل ملّه ابراهیم» و «یا بنی آدم...» بوده که تناسبی ندارد.

رک: الغدير ۱۳۰/۷.

بنابراین اگر شخصی بمیرد و پدر بزرگ داشته باشد، برادران از ارث وی بهره‌ای نمی‌برند.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: این برداشت خلیفه برگرفته از کتاب و سنت نیست. در این مورد پیامبر سستی آشکار به کار برده، که خلیفه به آن عمل ننمود.

۵. تقدم حکمرانی افراد کم‌فضیلت در نظر خلیفه

ابوبکر معتقد بود، افراد کم‌فضیلت می‌توانند بر کسانی که از آنان برترند، فرمانروایی و حکمرانی کنند.

حلبی می‌نویسد: اهل سنت نیز بر همین رأی هستند و حق همین است؛ زیرا چه بسا شخص کم‌فضیلت زمانی که نصب افضل یا فاضل میسر نبود، صلاح امت را در برداشته باشد و از همین باب ابوبکر به انصار گفت من خوشنودم، تنها با یکی از این دو تن؛ عمر و ابوعبیده جراح، بیعت کنید. درحالی‌که او می‌دانست ابوعبیده در حد پایین‌تر از اوست و عثمان و علی از او برترند، جز این‌که ابوبکر چنان تشخیص داد که در آن صورت اتفاق همه حاصل می‌شود و آشوب می‌خوابد.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: ما معتقدیم که جانشینی پیامبر امری الهی است. وظیفه خلیفه روشنگری و اجرای احکام و اجرای عدالت است و باز کردن افق‌هایی که در زمان

پیامبر دستیابی به آن‌ها میسر نشد و... زیرا از سویی عمر پیامبر محدود است و از دیگر سوی، بسیاری از مسائل در بستر زمان خود را نشان می‌دهند و شناخت و انتخاب چنین جایگزینی تنها با خداوند است.

خلافت پس از پیامبر ﷺ در دیدگاه شیعیان

خلافت مانند نبوت حکومتی الهی است هر چند که رسول ﷺ به وحی و مقام تشریع مخصوص است و شأن خلیفه: بیان و تبلیغ، تفصیل مجمل، تفسیر مشکل، تطبیق کلیات بر جزئیات، قتال در کنار تأویل نه قتال برای تنزیل می‌باشد و امام و خلیفه پیامبر ﷺ چیزهایی را که ظرف زمان، با طرح آن‌ها مساعد نبوده و نفوس آمادگی پذیرش آن را نداشته‌اند و یا به‌خاطر سایر علل و اسباب، مقرراتی را مبتنی بر اصول، مطرح می‌سازد و همه این‌ها داخل قاعده لطف الهی است که بر او ملازمه می‌باشد. بدین معنا که او باید کاری کند تا بندگان خدا به طاعت خدا نزدیک و از معصیت او به دور باشند، بر همین اساس، آنان را بیافرید و بنده خویش ساخت و آن‌چه را که نمی‌دانستند، آموخت. آن‌ها را مثل چهارپایان رها نکرد که بخورند و کام بگیرند و مشغول آزمندی‌هایشان باشند؛ بلکه آنان را آفرید تا او را بشناسند و برای تحصیل رضای او امکان پیدا کنند و با بعثت رسول، این راه را آسان کرد و کتاب فرستاد و آنان را پیوسته نازل کرد. از

آنجا که هیچ پیامبری عمر جاویدان ندارد و چنان امری را برای آنان تقدیر نفرموده است و شریعت‌ها هم محدودیت‌های زمانی داشته، اما شریعت خاتم، زمانی بی‌پایان دارد. پس هر گاه آن رسول و فرستاده بمیرد درحالی که برای شریعت او یکی از دو مدت (محدود یا نامحدود) مقرر است. برخی ظرف‌ها هنوز مساعد نبوده و بعضی زایش‌ها صورت نگرفته و برخی احکام هر چند در اصل تشریع شده، لیکن تبلیغ نگردیده است. در همه این موارد نباید امت به حال خود رها شوند؛ زیرا همه انسان‌ها به‌طور مساوی مشمول قاعده لطف الهی هستند و لازم است خدای باجلالت برای آنان کسی را برگزیند که شریعت را برایشان با بیان خود تشریح کند و شبهه‌های ملحدان هر عصر را پاسخ گوید و تاریکی‌های ناشی از ستم جهل را برطرف سازد. خلاصه آن‌که هرگونه تجاوز به ساحت دین را هر چند با سلاح شمشیر و سنان دفع کند و هر نوع کژی و انحراف را با دست و زبان راست بگرداند.

بالاخره برای خداوند - نعمت‌هایش با جلالت باد - در حق بندگان چنان عنایتی است که بر خود لازم دانسته که همه درهای خیر و نیکوکاری را برایشان بگشاید تا جز راه سعادت نپویند. پس انسانی را در ادامه رسالت برمی‌گزیند که او آن بار سنگین را بر دوش بکشد و او در همه وظیفه‌ها و مسئولیت‌ها

نمونه کامل رسول باشد. این فرد را خود آن رسول باید به زبان، تصریح کند و در این خصوص کوچک‌ترین اهمال روا نبوده و کوتاهی نباید شود. آیا نمی‌بینی که عبدالله بن عمر به پدرش گفت: مردم می‌گویند تو نمی‌خواهی برای خود جانشین تعیین کنی. اگر برای تو شتر یا گوسفند چرانی می‌بود و او رمه را می‌گذاشت و نزد تو می‌آمد آیا کوتاهی نکرده و آن رمه را تباه نساخته است؟! سرپرستی مردم که از نگهداری شتر و گوسفند مهم‌تر است. آن وقت در دیدار با خدا و در صورت تعیین نکردن جانشین، چه جوابی برای او داری؟^۱

عایشه به پسر عمر گفت: سلام را به عمر برسان و بگو امت محمد ﷺ را بدون تعیین سرپرست باقی مگذار، جانشینی معین کن و مردم را سرخود رها مساز و من بیم فتنه بر ایشان دارم؛ در بی سرپرست گذاشتن مردم خوف فتنه و آشوب است. عبدالله بن عمر به پدر خود گفت: کاش خلیفه جانشین تعیین می‌کرد؛ عمر گفت: چه کسی را تعیین کنم؟ عبدالله گفت: کوشش کن، تو که پروردگار مردم نیستی؛ تو (در حد توان)

۱. سنن، بیهقی ۱۴۹/۸؛ سیره عمر، ابن جوزی/۱۹۰؛ و... این همان قانون عقلانی است که استثنا بر دار هم نیست. سوال این است که آن‌ها چطور چنان امر غیر عقلانی را در شأن رسول‌الله (ص) جایز دانسته‌اند. اما نه، حسد کردند و حقیقت نص را پنهان و انکار نمودند و حقّ وصی رسول‌الله را ضایع و امتی را دچار چنین سرنوشت تاریک کردند که هنوز تاوان پس می‌دهند. سیدعلوی

کوشش خود را بکن. آیا به نظر تو اگر کسی را به سرپرستی زمین و مزرعه خود بفرستی، سپس او را برای کاری بخواهی، دوست نمی‌داری که او برای آنکه به کار زمین برسد، کسی را بگمارد؟ عمر گفت: چنین است. باز عبدالله گفت: اگر تو به سراغ چوپان گوسفندان خود کسی بفرستی که نزد تو آید، آیا دوست نمی‌داری که او کسی را به جای خود بگذارد و بیاید تا دوباره به گوسفندان بپردازد؟^۱ وانگهی همین معاویه بن ابی سفیان در جانشین کردن یزید به این قاعده مسلم عقلی، چنگ انداخته که گفت من می‌ترسم امت محمد ﷺ را پس از خود همانند گوسفندان بدون چوپان رها کرده باشم.^۲

کاش می‌دانستم این دلیل و قاعده عقلی که مورد قبول همه بوده و هست درباره پیامبر اعظم و تعیین جانشین او چرا مورد غفلت امت قرار گرفته است؟

از سویی وا گذاشتن امر به آن مهمی به آحاد مردم و یا به اهل حل و عقد، هم روا نباشد؛ زیرا امام به حکم عقل شرایی باید داشته باشد که بعضی از آن‌ها جنبه روحی و روانی دارد و از آن‌ها جز خدای آگاه از درون انسان‌ها احدی خبر ندارد مانند

۱. طبقات، ابن سعد ۳/۲۴۹. (۳۴۳).

۲. تاریخ، طبری ۶/۱۷۰.

عصمت، قداست روح، نزاکت نفسانی^۱ تا در پرتو آن‌ها از شهوات و هوس‌های نفسانی به دور باشد. امام باید دارای دانش کافی باشد تا در بیان احکام و در مشکلات، در نماند و بسیاری از شرایط دیگر که نفس آدمی با آن‌ها قوام دارد و از آن صفات بشری جز اندکی بروز نمی‌کند و استقراء همه آن‌ها دشوار است. و پروردگار تو می‌داند که آنان در سینه‌های خود چه پنهان دارند و چه آشکار سازند؟^۲

و خدا داناتر است که رسالتش را کجا نهد و به که دهد.^۳ پس امتی که از روح و روان آدمی، آگاهی لازم ندارد، نمی‌داند که چه کسی به آن صفات موصوف است و غالب نیکان‌شان، اشتباه می‌کنند. چنان که موسی علیه السلام از میان هزاران نفر هماهنگ فقط هفتاد مرد برگزید، اما آنان وقتی به میقات رسیدند گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده!^۴ پس گمان شما به اشخاص عادی و گزیده آنان چه می‌تواند باشد؟ و طبعاً مردمان مادی، انتخاب کسانی مانند خود را خواهند خواست. به همین سبب خدای مهربان برای این انسان که خود، او را ظلوم و جهول، خوانده، حق انتخاب و اختیار گزینش نداده

۱. ما در اقامه برهان بر لزوم وجود آن صفات کمال در امام، برهان و دلیل قطعی، اقامه کرده‌ایم.

۲. قصص، ۶۲؛ نحل، ۷۴.

۳. انعام، ۱۲۴.

۴. نساء، ۱۵۳.

است. چنان که فرمود: آیا خدا نمی‌داند که چه کسی را آفریده است او لطیف و آگاه است. و پروردگار تو آن چه می‌خواهد می‌آفریند، برمی‌گزیند و برای آنان حق انتخاب نیست و هیچ مرد و زن مؤمنی نیست که وقتی خدا حکم کرد، آنان، اختیاری داشته باشند. هرکس خدا و رسول او را، نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است.^۱

این که چنین گزینشی از آن خداست و به بشر توسط پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله خبر داده است؛ آن روز که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای دعوت به اسلام، خود را به قبایل عرضه می‌داشت، از جمله این قبایل، به قبیله عامر بن صعصعه نیز سر زد و دعوتشان کرد. سخنگوی آن قبیله گفت: به نظر شما اگر ما شما را پذیرفیم و پیروی شما را کردیم و خدا تو را بر مخالفانیت پیروز گردانید، آیا برای ما پس از خود سهمی می‌دهی؟ پیامبر در جواب آن‌ها به اختصار فرمود: آن کار، موکول به خداست و هرکس را بخواهد در آن نهد.^۲

چگونه ممکن است برای مردم حق انتخاب و اختیار خلیفه و امام، وجود داشته باشد درحالی که می‌بینیم غرض‌ها، هدف‌ها، ادعاها، تمایلات و خواهاش‌ها، پیرامون گزینش،

۱. احزاب، ۳۶ و ۷۲؛ قصص، ۶۷؛ ملک، ۱۴.

۲. سیره، ابن‌هشام ۳۲/۲؛ سیره، حلبی ۳/۲؛ بهجة المحافل، عماد الدین عامری ۱/۲۸؛

حياة محمد، هیکل/۱۵۲.

پراکنده و همراه با اختلاف نظر و برخورد آرا و عقاید در تحلیل روحیه‌های مردان و شخصیت‌های برجسته، حزب‌ها و قومیت‌ها و طائفه‌گری‌ها و ناسیونالیسم‌های افراطی در بیچاره فرزندان آدم از ابتدا، جریان دارد.

در آغاز امر که انتخاب صورت گرفت همراه شد با درشت‌گویی، زدوخورد، خشونت، به عداوت به هم نگریستن، صداها را بالا بردن و دشمنی تا آن‌جا که گریبان‌ها چاک شد و آزارها پیش آمد و در نتیجه آن انتخاب، حرمت‌ها هتک و به مقدسات اهانت شد؛ حقایقی ضایع گردید؛ حق ثابت و مسلمی، پایمال گشت؛ مردان صالح آسیب دیدند؛ سازگاری از بین رفت؛ اضطراب پیش آمد؛ خون‌ها ریخته شد و اسلام صحیح، پاره‌پاره شد؛ کسانی در امر خلافت و حکومت، طمع ورزیدند که بهره‌ای برای آن‌ها نبود، اعم از بازاری، برده‌فروش، دلال دوره‌گرد، یا بزازی که خویشاوندانش را بر گرده مردم سوار کرد؛ یا گورکنی که عرض و طولش ناشناخته بود یا آزاد شده ستمگر، یا شراب‌خوار بدمست یا آبروریز آشوبگر و فتنه‌انگیز، از کسانی که بندگان خدا را برده و مال خدا و بیت‌الله را بخشش و کتاب‌الله را، دستاویز و دین الهی را وسیله نیرنگ‌بازی خویش قرار دادند. و به موجب آن بیان کامل، خلیفه باید با فضیلت‌ترین مردم باشد، زیرا در زمان او اگر فردی هم پای او و یا نزدیک به وی در

فضیلت، وجود داشته باشد، تعیین او به ترجیح بلامرجح و یا کاستن حقّ او در کفّه ترازوی سنجش، خواهد انجامید.

افزون بر این، اگر پیشوا و خلیفه در یکی از آن صفات کمال، کمبود داشته باشد، ممکن است واقعه‌ای پیش آید که او حکم آن را نداند و یا بینشی در آن زمینه نداشته باشد و یا نیروی کشش آن بار سنگین را نداشته باشد. در این موقع، مصیبتی بزرگ رخ خواهد داد. یعنی فتوا و رأی بدون دلیل و یا مراجعه به کسی که او را یاری کند. در صورت اول فساد و گسیختگی امور است و در صورت دوّم او از آن مکانت بلند، ساقط خواهد شد.

دیگر این که امام همانند پیامبر باید مطاع باشد، چنان که فرمود: ما رسولی نفرستادیم مگر آن که او به اذن خدا باید اطاعت شود؛^۱ و از دیگر سوی، اطاعت از امام با اطاعت خدا و رسول او پیوند خورده و هماهنگ گردیده است:

﴿اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم﴾^۲.

این، بدان جهت است که او بتواند حدود الهی را برپای بدارد و باطل را از میان ببرد و چه بسا اگر او جواب مسئله‌ای را نداند، شبهه از این طریق به نفس دعوت و حقیقت دین رخنه کند که رئیس آن دعوت، خود نمی‌تواند از آن دفاع کند و شک و شبهه‌ها را پاسخ گوید.

۱. نساء، ۶۴.

۲. همان، ۵۹.

همه این‌ها موجب می‌شوند تا امام در همه صفات کمال در میان همه امت، بافضیلت‌ترین باشد:

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

بگو آیا آن کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند، برابر هستند؟

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ﴾^۲

بگو آیا نابینا و بینا برابرند و آیا تاریکی‌ها و نور مساویند؟
﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي
فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۳

آیا کسی که به سوی حقیقت رهنمون است، سزاوارتر است مورد تبعیت قرار گیرد یا آن‌که راه نمی‌جوید مگر آن‌که او را راه بنمایند؟ شما را چه شده و چگونه داوری می‌کنید؟

پیشوایی در مکتب فلافت

خلافتی که آن جماعت گویند، هیچ‌کدام از شرایطی که یاد کردیم را ندارد. به پندار آنان، امام کسی است که غلبه یابد و بر امت مسلط گردد، دست دزد ببرد، قاتل را قصاص کند و مرزها را نگاه دارد، و امنیت عمومی را حفظ کند و نظیر

۱. زمر، ۹.

۲. رعد، ۱۶.

۳. یونس، ۳۵.

این‌ها. او هرگز، با فسق و فجور برکنار نمی‌شود و مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد. جهالت برای او عیب نیست. در موقع لغزش مورد مؤاخذه قرار نمی‌گیرد. آن صفات کریمه هرگز در او شرط نمی‌باشد. اوست که سرزنش می‌کند، ولی مورد سرزنش قرار نمی‌گیرد.

سفن باقلانی

باقلانی در بیان منش امام و خلیفه چند شرط را بیان می‌کند: از قبیلۀ قریش باشد؛ دانش او در حد قاضی باشد؛ بصیر در مسئلۀ جنگ و دارای بینش و تدبیر در فنون لشکرکشی باشد؛ مرزها را نگه دارد؛ بیضه اسلام را حفظ کند؛ پای‌بند مصالح امت مسلمان باشد و در اقامه حدود، ضعف و رقت قلب نشان ندهد. او در ادامه می‌نویسد: امام و توده مردم در دانش شریعت و احکام آن برابرند؛ تقدّم امام فقط برای امر اجرای اموری است که یاد شد؛ اگر جایی اشتباه کرد یا از راه صحیح منحرف گردید مردم در پشت سر او هستند، اصلاح می‌کنند.

او به صراحت می‌نویسد: امام و خلیفه به سبب فسق، ستم، غصب دارایی‌ها و تضییع حقوق و تعطیل حدود برکنار نمی‌شود و قیام بر ضد او روا نیست. بلکه او را باید موعظه کرد و ترسانید و ترک طاعت او، خود از معاصی خداست. او برای این نظر خود حدیث‌هایی را مطرح می‌کند. از جمله می‌نویسد: اطاعت کنید و شنوایی داشته باشید، هر چند

پیشوای شما برده‌ای و یا غلامی حبشی باشد. در پشت سر هر نیک و بد نماز بخوانید و از خلفا اطاعت کنید، اگرچه مال تو را بخورد و پشت تو را بی جهت شلاق زند. مادام که نماز می‌گذارند اطاعتشان کنید و خلاصه با بروز فضلی برای دیگری، خلیفه از مقام خود کنار نمی‌رود.^۱

آن‌گاه علامه امینی رحمته الله علیه پنج حدیث از احادیثی را که باقلانی در نظر دارد، می‌آورد.

او از حذیفه بن یمان نقل می‌کند: پس از من پیشوایانی خواهند بود که بر طریق هدایت من نبوده و بر سنت و روش من عمل نمی‌کنند. کسانی در میان آن‌ها قرار می‌گیرند که دل‌هایشان، دل شیاطین و اندامشان، اندام بشری است. حذیفه گفت: یا رسول‌الله در آن موقع چه کنیم؟ فرمود: بشنوید و از امیر اطاعت کنید، هر چند بر پشت تو زند و مال و دارایی تو بگیرد.^۲

همچنین عوف بن مالک از قول رسول خدا نقل می‌کند که فرمود: بهترین پیشوایان شما کسانی هستند که شما آن‌ها را دوست دارید و آن‌ها هم شما را دوست می‌دارند. شما بر آن‌ها درود می‌فرستید و آن‌ها نیز؛ به شما درود می‌فرستند؛ بدترین پیشوایان شما کسانی هستند که شما آن‌ها را دشمن

۱. التمهید/ ۱۸۱ و ۱۸۵ و ۱۸۶.

۲. صحیح، مسلم ۱۱۹/۲، سنن، بیهقی ۱۵۷/۸ و ۱۵۸ و ۱۵۹.

می‌دارید و آن‌ها نیز؛ و شما آن‌ها را نفرین می‌کنید و آن‌ها نیز. پرسیدند آیا مبارزه نکنیم. فرمود: تا آن‌گاه که نماز در میان شما برپای می‌دارند، دست از اطاعت مکشید.^۱

مؤلف گوید: اگر مضامین این احادیث صحیح است پس عذر عایشه، طلحه و زبیر و پیروان آن‌ها از ناکثین و مارقین در خروج بر امیرمؤمنان چه می‌تواند باشد؟ فرض کنیم او کشتندگان عثمان را پناه داد و معاذالله حدود را تعطیل کرد، پس عمل به این حدیث‌ها چه می‌شود؟ بیچاره امتی که چنین سخنان را حدیث پنداشته و آن‌ها را ثابت دانستند.

تفتازانی هم به صراحت می‌نویسد: هاشمی بودن و عصمت و افضلیت در امام شرط نیست. و اگر پیشوا و خلیفه‌ای مُرد و کسی بر جای او نشست که شرایط خلافت (آنچه گفته شد) را دارد و بدون بیعت و با قدرت و غلبه و شکوه مسلط گردید، خلافت او درست است و هم‌چنین اگر او فاسق، یا جاهل بود؛ به هر حال اطاعت امام واجب است عادل باشد و یا ستمگر.^۲

قاضی ایجی از پیشوایان مکتب شافعی می‌گوید: جمهور بر این باورند که خلیفه و امام، باید در اصول و فروع مجتهد باشد

۱. صحیح، مسلم ۲/۲۲۲؛ در تعلیقه بر یک حدیث دیگر گوید: خداوند هرگز چنین خلیفگان و امیرانی را تعیین نفرموده و اطاعت آن‌ها را واجب نکرده و این با گزینش خود مردمان است خوب یا بد.

۲. شرح مقاصد ۲/۲۷۱ و ۲۷۲.

تا به امور دین قیام کند و در مسائل مملکت‌داری دارای فکر و نظر باشد و نیز از شجاعت و دلیری بهره‌وافی داشته باشد تا بتواند از حوزه اسلام دفاع کند و گفته شده این صفات شرط نیست؛ زیرا چنان ویژگی‌ها در هیچ فردی پیدا نمی‌شود. پس شرط کردن آن‌ها لغو تکلیف فوق توان است و مستلزم مفاسدی می‌شود که دفع آن‌ها با نصب فرد فاقد آن صفات، ممکن می‌باشد. آن‌گاه خود چند شرط را معتبر می‌داند.

۱- عادل باشد. ۲- عاقل باشد. ۳- بالغ باشد. ۴- مرد باشد. ۵- آزاد باشد نه برده. این شرایط اجماعی است. اما پنج شرط دیگر: قرشی، هاشمی، عالم بودن به جمیع احکام، وجود معجزه و عصمت مورد اختلاف است و دلیل بر شرط نبودن برخی از آن‌ها، خلافت ابوبکر است.^۱

امامت و پیشوایی چگونه شکل می‌گیرد؟

قاضی ایجی می‌نویسد: استواری پیمان امامت یا بر بنیاد نص پیامبر صلی الله علیه و آله است یا از طریق امام پیشین صورت می‌گیرد که این امر مورد اتفاق است و یا از طریق بیعت اهل حلّ و عقد (برخلاف نظر شیعه) ثابت می‌شود. دلیل ما ثبوت خلافت

۱. "فرزند مرده" به این استدلال می‌خندد و آن مصادره به مطلوب است و خود مدّعا را به جای دلیل قرار دادن می‌باشد. شمس‌الدین اصفهانی (متوفی ۷۴۹هـ) هم نه شرط مطرح می‌کند و می‌گوید عصمت در خلیفه شرط نیست بر خلاف اسماعیلیه و امامیه دلیل ما بر نفی آن شرط خلافت ابوبکر می‌باشد! شگفتا و چه برهان محکمی!

ابوبکر است.^۱ که با بیعت و اختیار ثابت شد. بنابراین نیازی به اجماع و اتفاق همگان نیست که دلیلی عقلی و یا نقلی بر آن وجود ندارد بلکه یک و دو نفر از اهل حل و عقد کافی است مثل خلافت عمر و عثمان که با بیعت و گزینش ابوبکر و عبدالرحمن، تحقق یافت. پس اتفاق همه اهل مدینه لازم نبوده تا چه رسد اتفاق همه مسلمین و چنین امر را هیچ کس انکار نکرده است.

نظیر این سخن را ماوردی و امام الحرمین جوینی و قرطبی در تفسیر خود دارند.^۲

علامه امینی رحمته الله می نویسد: اگر امامت با عمل حتی یک تن هم شکل می یابد، چنان که عمر عباس را که به علی علیه السلام گفت دست بده تا من با تو بیعت کنم و کار تمام است. پس چرا عبدالله بن عمر و تعدادی دیگر از بیعت با علی علیه السلام سرباز زدند، درحالی که همه مردم به رضا و رغبت بیعت کرده بودند و آنان در میان اصحاب، کناره گیران نامیده شده اند.^۳

نظر خلیفه دوم

خلافت از آن اهل بدر است. تا تعدادی از آنان باقی باشند نوبت

۱. شگفتا! چه برهان محکمی؟! بنگر به سخنان این متکلم مکتب خلافت که چگونه متشابه یافته است. رک: مواقف قاضی عبدالرحمن ایجی ۲۵۶۵/۳.

۲. احکام السلطانیة/۴؛ ارشاد/۴۲۴؛ قرطبی ۲۳۰/۱.

۳. مستدرک، ۱۱۵/۳؛ کامل، ابن اثیر ۸۰/۳.

به دیگران نمی‌رسد؛ سپس حق با جنگجویان اُحد است و هرگز آزادشده‌ها و آنان را که پس از فتح مکه اسلام آوردند، بهره‌ای از خلافت نیست. همچنین می‌گوید: اگر دو تن در زمان من می‌بودند حکومت را به آنان وا می‌گذاشتم: سالم غلام ابی حذیفه و ابوعبیده جراح و اگر سالم زنده می‌بود او را در شورای شش نفره نیز، داخل می‌کردم و هنگامی که ضربت خنجر خورد گفت: اگر خلافت و امامت را به علی علیه السلام واگذار کنند، مردم را به راه واضح و مستقیم می‌برد. پسر عمر به او گفت: چه مانعی است که علی علیه السلام را مقدم نمی‌داری؟

گفت: خوش ندارم آن امر را در حیات و مماتم بر دوش کشم! و...^۱

سخنان او، دور از حق و منطق است و ما از کنار آن می‌گذریم.

نگاهی به خلافت در مکتب، اهل سنت و جماعت

عَلَّامه امینی رحمته الله می‌نویسد: ویژگی‌های آن خلافت اسلامی و پیشوایی همگانی که جماعت اهل سنت، ارائه دادند؛ عبارت است از:

۱. ریاست و سرپرستی عمومی برای تدبیر امور؛

۱. طبقات، ابن سعد ۳/۲۴۸؛ التمهید، باقلانی ۴/۲۰۴؛ اسدالغابة ۲/۲۴۶؛ الاصابة ۲/۳۰۵؛

الانساب، بلاذری ۵/۱۶؛ الآثار؛ رک. الغدير ۷/۱۴۵.

۲. نگهبانی مرزها، جلوگیری از ستم‌گری‌ها؛

۳. دستگیری مظلوم؛

۴. اقامه حدود؛

۵. تقسیم بیت‌المال عمومی میان مسلمانان؛

۶. دفاع از کیان اسلام با برگزاری حج و جهاد.

که در آن، نبوغ علمی زاید بر آنچه توده مردم می‌دانند، شرط نیست. پیشوا و مردم عادی در دانش شریعت برابرند و کافی است خلیفه به میزان یک قاضی آگاهی داشته باشد و شما با قاضیان سر و کار دارید و آنان را می‌شناسید که میزان علم و دانش آن‌ها چقدر است؟

از دیگر سوی، خلیفه و پیشوا، با فسق و فجور و ظلم و جور بر کنار نمی‌شود و بر امت است که از او، چه نکوکار یا بدکار باشد، اطاعت کنند و فرمان ببرند. قیام بر علیه او و نزاع در حکومت او روا نباشد.

بر این اساس، خلیفگان با انتخاب فرمایشی، در داوری و فتوا از قرآن و سنت دور شدند و هیچ‌چیز جلودار آن‌ها نبود و کسی از بیم برخورد سیاسی امر به معروف و نهی از منکر نمی‌کردند. آن‌ها بر دهان‌ها، مهر زدند و همچون حدیث عرفجه که البته اسناد آن خالی از کاستی هم نیست:

«حوادثی رخ داد هرکس خواست در وضع این امت تفرقه ایجاد کند او را با شمشیر بزنید هر که باشد.»^۱

همچنین حدیث عبدالله که بر همان قیاس است.^۲

بر همین برداشت، معاویه بن ابی سفیان توانست در کوفه برای اخذ بیعت بنشیند و از مردم بخواهد از علی بن ابی طالب علیه السلام برائت بجویند.^۳ همچنین عبدالله پسر عمر بر همان پایه، با یزید شراب‌خوار بیعت کرد. نافع گفت: وقتی مردم مدینه، یزید بن معاویه را خلع کردند، پسر عمر، خدم و حشم خود را گردآورد و گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: برای هر پیمان‌شکن در روز قیامت، درفشی نصب شود... ما بر بیعت خدا و رسول او با این مرد (یزید) بیعت کردیم و چه پیمان‌شکنی از این مهم‌تر. کسی بیعت با یزید را نشکند وگرنه بین من و او شمشیر خواهد بود.^۴

بر همین بنیاد بود که حمید بن عبدالرحمن، بر یسیر انصاری صحابی، به هنگام گزینش یزید بن معاویه، وارد شد و گفت: مردم می‌گویند یزید بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله نیست، من هم این را می‌گویم؛ لیکن این که خدا امت محمد صلی الله علیه و آله را گرد

۱. صحیح، مسلم ۱۲۱/۲؛ سنن، ابی داود ۲۸۳/۲.

۲. صحیح، مسلم ۱۱۸/۲.

۳. البیان و التبیین، جخط ۸۵/۲.

۴. صحیح، بخاری ۱۶۶/۱۴۰؛ سنن، بیهقی ۱۵۹/۸؛ مسند، احمد ۹۶/۲.

هم آورد برای من بهترین است، که پیامبر فرمود: برای تو در اجتماع و اتفاق، جز خیر نیست.^۱

بر همین اساس، عایشه در پاسخ این سؤال که شما تعجب نمی‌کنید شخصی از آزاد شده‌ها در امر خلافت با یاران محمد ﷺ نزاع می‌کند؟ گفت: عجیب نیست. این سلطنت از آن خداوند است و به اراده خویش به هر نیک و بد می‌دهد. فرعون نیز چهارصد سال بر مردم مصر سلطنت کرد.^۲

سخن مروان بن حکم نیز بر همین بنیاد است که گفت: هیچ‌کس در دفاع از عثمان، کوشاتر از علی بن ابی طالب نبود. به او گفتند پس چرا وی را بر منبرها، ناسزا گفتید؟ در پاسخ گفت: حکومت برای ما جز در آن صورت، فراهم نمی‌شد!^۳

قتل عبدالرحمن بن خالد توسط معاویه نیز بر همین اصل بود. هنگامی که معاویه خواست برای یزد بیعت بگیرد، او برای مردم شام سخنرانی کرد و گفت: ای اهل شام، سن من زیاد و اجلم نزدیک شده می‌خواهم حکومت را برای کسی فراهم کنم تا کار شما سامان یابد. من نیز مردی مانند شما هستم، نظر بدهید آن‌ها بهم برآمدند و اجتماع کردند و گفتند: ما عبدالرحمن بن خالد را می‌پسندیم. این کار بر معاویه سخت شد و آن را در دل،

۱. اسدالغابة، ۵/۱۲۶.

۲. الدر المنثور، ۶/۱۹.

۳. الصواعق المحرقة، ۳۳.

پنهان داشت و آن‌گاه که عبدالرحمن مریض شده بود معاویه پزشکی یهودی را بر بالین عبدالرحمن فرستاد و دستور داد او را با زهری بکشد. آن پزشک چیزی به او خوراند که شکمش پاره شد. بعدها برادر او مهاجر بن خالد با غلامش، پنهانی وارد دمشق شدند و برای آن طیب یهودی کمین کردند او که شبانه از نزد معاویه بیرون آمد مورد هجوم قرار گرفت، کسانش فرار کردند و مهاجر او را به قتل رسانید.^۱

عذر شمر قاتل حسین بن علی، امام سبط هم بر همین پندار بود. ابواسحاق گفت: شمر بن ذی الجوشن همراه ما نماز می‌خواند و می‌گفت: خدایا تو شریف هستی و شرف را دوست می‌داری و تو می‌دانی من هم شریف می‌باشم پس مرا ببخش. گفتم: چطور خدا تو را می‌بخشد در حالی که بر قتل پسر رسول الله ﷺ کمک کردی. شمر گفت: بیچاره! چه می‌توانستم بسازم، این امیران ما به ما فرمان دادند و ما فرمان بردیم و مخالفت نکردیم و اگر اطاعت نمی‌کردیم از این شتران آبکش بدبخت‌تر می‌گشتیم.^۲

بر این منوال بسیاری از عملکردهای افراد توجیه‌پذیر است.

۱. الاستیعاب ۴۱۸/۲؛ اخبار مدینه، ابن شیه؛ اسدالغابة، ۲۸۹/۳.

۲. تاریخ، ابن عساکر ۳۳۸/۶؛ میزان الاعتدال، ذهبی ۴۴۹/۱؛ این ماجرا با تعبیرهای گوناگون، نقل شده است.

بر همین پندار ناصحیح خلیفه نخست و پیروانش جلو انداختن شخص فاقد فضیلت بر انسان با فضیلت را درست دانند. آنان با عذرهای ساختگی، اوهام واهی و به اقتضای سیاست وقت آن را کژراهه، ظلم و ستم به حساب نیاوردند و پس از آن که در حاکم و زمامدار هیچ نوع قداست روحی و معنوی، اخلاق فاضله، خصلت‌های کریمه، جنبه‌های شریف شخصیتی، دانش، شناخت، داشتن مراتب بالای ایمانی، شرط نباشد و او در برابر عملکردش مورد مؤاخذه و بازخواست قرار نگیرد و از حکومت برکنار نشود. هر چند احکام را تعطیل کند و حدود شرعی را برپای ندارد؛ مادامی که نمازی برگزار می‌کند، روی همین پندارها چه اشکالی دارد که امثال ابوعبیده جراح گورگن آن مسئولیت سنگین را بر عهده گیرد و جامه خلافت بر تن پوشد که خلیفه اول و رفیق او در مرحله نخست او را بر خودشان مقدم می‌داشتند و در آن کار عیب و مانعی نمی‌دیدند. از نظر آنان حاکم، باید کسی باشد که فقط آن کارها را که برشمردیم بتواند انجام دهد (که از نظر آنان خلافت و زمامداری همان است و بس و او و یادی قداره بندش هر چه سخت‌تر، انعطاف‌ناپذیرتر، بی‌باک‌تر، خشن‌تر باشند، بهتر است و حتی به اقتضای سیاست وقت، چنان شخص و یا اشخاص برای به دست گرفتن امور سزاوارترند. بزرگان اهل سنت جلو انداختن بی‌فضیلت را بر

فاضل و افضل، بی‌اشکال و در مواردی لازم دیده‌اند، برای مثال آنجا که او به زمامداری و حکومت شایسته‌تر باشد؛ زیرا آن‌چه در ولایت و سرپرستی هر امری معتبر است شناخت مصالح و مفاسد و نیروی قیام به امر و مدیریت است و چه بسا که فاقد فضیلت علم و عمل است راه‌های زعامت و رهبری را بهتر شناسد و شرایط در وجود او استوارتر باشد.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: البته مراد ما از افضل، کسی نیست جز آن‌که جامع صفات کمالی باشد که در انسان امکان تحقق دارد. بنابراین، دانشمندتر و فقیه‌تر کسی است که به شئون سیاسی بیناتر، به مصالح و مفاسد امور آشناتر، در اداره شایسته عمومی پایدارتر، در رزم و نظام‌گری شجاع‌تر، در محاکمات و قضاوت‌ها داورتر، در اجرای فرمان‌های خدایی خشن‌تر، در رسیدگی به ناتوانان امت، مهربان‌تر، در رفع نیازهای جامعه دینی بخشنده‌تر و با سخاوت‌تر و امثال این شرایط و اوصاف، نه آن‌چه آن‌ها گفتند و شما شنیدید.

مولا سبحانه تعالی هیچ‌گاه جهان را از وجود چنین انسانی خالی نمی‌گذارد که آن کمالات لازم را نداشته باشد. مقتضای همان قاعده لطف واجب بر او سبحانه چنان است که بعثت پیامبران بر آن اصل صورت گرفته و او همتای قرآن کریم است و جدا نمی‌شوند تا هر دو بر سر حوض الطاهر وارد شوند.

۱. شرح مواقف ۲۷۹/۳.

اما سخن قاضی که گفت: گاهی، برخی نظامی‌ها و دیگران از افضل اطاعت نمی‌کنند و فرمان نمی‌برند، سخن پوچی است. آن مورد همانند کسی است از صاحب رسالت فرمان نبرد. آن کس که خدا به وی ولایت کبری عنایت فرمود و بر حکومت گماشته اطاعت نکند که بر مردم واجب است او را وادارند چنان که اهل رده را برگردانند و خاضع کردند و کسی را چنان پنداشتند با تیر پریان او را هدف گرفتند چنان که سعدبن عباد بزرگ خزرج را هدف قرار دادند.

این افسانه که جواز تقدیم مفضول از سوی خلیفه، برای این بوده که جانشینی پیامبر ﷺ برای خود فراهم نماید و در جلو انداختن خویشتن بر آن کسی که خدای سبحانه در کتاب عزیزش او را مقدس شمرده و جان پیامبر ﷺ دانسته و طاعت او را به طاعتش و ولایت او را به ولایت خویشتن، همراه دانسته است و دین را به واسطه او کمال و نعمت را با وجود او تمامی بخشیده و به پیامبرش فرمان داده برساند و از گزند مردمان ضمانت نگاهداری به عمل آورده و هائف وحی، سرپرستی و سزاوارتر بودن او را به مؤمنان از خودشان در میان گروه یک‌صد هزار نفری و یا بیشتر، اعلان کرده:

ای مردم! خدا مولای من و من سرپرست مؤمنانم من به ایشان از خودشان سزاوارتر هستم؟ و هر که را من مولا بوده‌ام، علی مولای اوست.

﴿اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاه و عاد من عاداه﴾

«خدیا موالیان او را دوست و بدخواهان او را، دشمن باش.»

از سویی، برتری‌های پدر سبطین (حسن و حسین) علیهما السلام و معنویات و روحیات او، پاکی بنیادش، پاکیزگی سرشتش، قدسیت زایشش، عظمت شأنش، دورانیشی و عزم استوارش، پیشینه‌اش در اسلام و سبقتش در ایمان، به فداکاری و جانفشانی‌اش در راه خدا و برتری‌های او در علم و دانش و همه فضیلت‌ها، بر احدی پوشیده نبوده است.

آری، بر همین پندار خلیفه در تقدیم مفضل، انتخاب ابوبکر در اولین روز، مشکل یافت و با بیعت فقط دو تن؛ عمر بن خطاب و ابوعبیده جراح گورکن، تمام شد. کاری که شب تصمیم گرفته شد و روز به اجرا درآمد با تدبیر آن بنیان‌گزاران انتخاب فرمایشی که از آن دو نفر تبعیت نکرد مگر اسیدبن حضیر و بشر بن سعد. آن‌گاه مردمانی که خودداری کرده بودند در اثر فشار، همسویی نشان دادند و شکاف جامه چندان شد که رفوگر از رفو کردن درماند و جلوی جاهلان گرفته نشد تا هلاکت رخ داد و اصلاح خواه دلسوز گفت: آن مرد را واگذارید با انتخابش و از این شر، گزیری نیست که از خار بوته نتوان انگور چید.

با ابوبکر بیعت شد و کارش سامان یافت و تمام مسئولیت‌های دینی از اولین روز میان سه تن تقسیم گردید.

خلافت و پیشوایی برای ابوبکر و سرپرستی پست قضاوت را عمر و ابو عبیده مسئول بیت المال و عمر گفت: گاهی یک ماه می گذشت دو نفر نزد من برای داوری نمی آمد^۱ و کس نبود که پندارد و یا به این سخن دهان بگشاید که ابوبکر و عمر از مولای ما امیر مؤمنان، افضل بوده اند.

ندای ابوبکر بر بالای منبرها

من بهترین شما نیستم و برای من شیطانی وجود دارد که مرا فرامی گیرد. و او از امت می خواست یاری اش کنند و کژی ها و انحراف های او را به راستی و درستی برگردانند.^۲

سخنان صریح عمر هم پیشاپیش شماسست. خلافت بدون شک حق علی علیه السلام بود، جز این که آن ها وی را به سبب جوانی و خون هایی که (از قریش مشرک) ریخته بود،^۳ از حق خود محروم ساخته و کار را منحرف کردند. همین خلیفه دوم روزی که می خواست جانشین برای خود تعیین کند به علی علیه السلام گفت: چه می شد در تو، این مزاح و شوخ طبعی نبود.^۴

۱. طبقات، ابن سعد ۳/۱۳۰.

۲. عیون الاخبار، ابن قتیبہ ۲/۲۳۴؛ سیره، حلبی ۳/۳۸۸.

۳. شرح، ابن ابی الحدید ۱/۱۳۴.

۴. الغیث المسجم، صفدی ۱۴۰/۱۶۸.

او همواره از خدا می‌خواست وی را در مشکلی که در آن ابوالحسن حضور ندارد، باقی نگذارد و نظرش این بود که اگر علی علیه السلام نبود او گمراه می‌شد.^۱

اگر علی علیه السلام نبود او هلاک می‌گردید و اگر نبود، او رسوا می‌شد و می‌گفت زنان از زادن انسانی مثل علی علیه السلام نازایند و کلمات دیگری که از او منقول است.

شما پس از آن‌که معنای خلافت و پیشوایی را در مکتب اهل سنت شناختید و به نظر سلف آنان و پیشاپیش همه‌شان، خلیفه اول آگاهی یافتید اکنون با من همراه شوید و تناقض سخنان و پندارهای ایشان را تماشا کنید. آری، سخنی که از غیر خدا باشد در آن، اختلاف فراوان می‌یابند.^۲

احمد بن محمد و تری بغدادی نقل می‌کند: جمهور اهل سنت و جماعت عقیده دارند که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و پس از عمر و عثمان و سپس علی علیه السلام با فضیلت‌ترین مردمانند و آن‌که در خلافت جلوتر قرار داده شد در فضیلت هم، جلوتر است چون مجال است مفضل را بر فاضل مقدم داشت. آنان قاعده الافضل فالأفضل را رعایت می‌کردند.

دلیل بر این معنی آن است که وقتی ابوبکر رضی الله عنه به جانشینی عمر تصریح می‌کرد. طلحه رضی الله عنه به پا خاست و

۱. التمهید، باقلانی/۱۹۹.

۲. نساء، ۸۲.

گفت به پروردگارت چه خواهی گفت که تند درشت‌خویی را
بر ما سرپرست کردی؟

ابوبکر گفت: چشمانت را برای من برهم مالیدی و
پاشنه‌هایت را ساییدی و آمده‌ای مرا از رأی خودم بازداري و
از دینم بگردانی؟!۱

اگر از من بپرسید می‌گویم: بهترین اهل شما را بر ایشان
خلیفه کردم. و این دلیل آن است که آن‌ها قاعده «الافضل
فالافضل» را رعایت می‌کرده‌اند.^۱

شما خواننده می‌بینی در این سخن وهم‌آمیز، نوعی دجال
بازی به کار رفته بیچاره ساده‌لوحان امت را فریب می‌دهد که با
رأی جمهور اهل سنت و نظر دانشمندان کلامی آنان و گفتار
صریح صحابه به‌ویژه و قبل از همه با رأی خلیفه اول، نمی‌سازد.
یعنی: بر خلیفه و همه کسانی که او را در رسیدن به خلافت
یاری کردند و طی قرن‌ها و زمان‌های گذشته به پیشوایی‌اش
گرویدند، ناممکن بودن تقدیم مفضل، پوشیده بوده است.

گویا افضل بودن آن مرد تند و درشت برای صحابه معلوم
نبوده و ابوبکر پرده‌ها را کناری زده و گویا تاریخ و آثار شگفت
عمر بن خطاب پیشاپیش «احمد و تری بغدادی» نبوده تا ارزش
مردان را بشناسد و درباره آن‌ها به غلو نگراید، زور نگوید و در
سخن اسراف و زیاده‌روی نکند و گزاف نبافد و بداند که اگر

۱. روضة الناظرین، وتری بغدادی صفحه ۲.

عمر، بهترین اُمّت می‌بود با آن سیره و رفتار و گفتار تند و خشن و آثار شگفت او، فاتحه بر اسلام خوانده شد؛ آری آن سخنان، مشتی مطالب هوس‌آلود است که هر که گوشه‌ای از آن را گرفته فتوای عاری از دلیل که به دنبال آن‌ها، اشخاصی آرام و تسلیم، حرکت می‌کنند.

ما عقل سلیم شما خواننده را میان این دو پیشوا، آن‌که ما توصیف می‌کنیم و آن‌که اینان می‌گویند، مقیاس و ابزار سنجش قرار می‌دهیم بنگر عقل تو به کدام یک بال می‌گشاید و تمایل نشان می‌دهد. کدام شایسته است که بر مسلمانان سرپرستی کند و نوامیس و امور دین و دنیایشان را به دست گیرد. اگر چشم در این سنجش نباشد وای بر کم‌فروشان!

۶. رأی خلیفه در قَدَر و سرنوشت

مردی نزد ابوبکر آمد و گفت: آیا زنا و روسپی‌بازی به تقدیر خداست؟ جواب داد: آری. آن مرد گفت: پس خدا چیزی را برای من رقم می‌زند و تقدیر می‌کند و آن گاه مرا عذاب می‌فرماید؟ ابوبکر گفت: آری ای پسر زن گندیده و بدبو، به خدا سوگند اکنون اگر کسی نزد من می‌بود فرمان می‌دادم دماغ تو را بزند و خُرد کند.^۱

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۶۵.

علامه امینی رحمته الله می نویسد: به نظر شما خواننده، آیا خلیفه معنای صحیح قدر و سرنوشت را فهمیده که آن، ثبوت جریانات در علم ازلی الهی است با دادن قدرت بر فعل و ترک و معرفی خیر و شر و سرانجام عاقبت هر یک را نیز بیان داشته است.

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۱

«ما انسان را هدایت نمودیم، یا سپاسگزار است و یا ناسپاس.»

﴿وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾^۲

«آیا و ما او را به هر دو راه، (نیک و بد) ره نمودیم؟»

﴿وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾^۳

«و هرکس سپاسگزاری کرد جز این نیست که برای خود سپاس و شکر می‌گزارد و هرکس کفر ورزد، پروردگار من بی‌نیاز و بزرگوار است.»^۴ و نظیر آن.

همه این‌ها، با برابری عقل و شهوت در انسان و توأم با آفرینش عوامل پیروزی در مقابل نفس بسیار فرمان‌دهنده به بدی می‌باشد، پس انسانی با حسن اختیار، ره طاعت پیش می‌گیرد و شخص دیگر با گزینش بد، گناه انجام می‌دهد.

۱. انسان، ۳.

۲. بلد، ۱۰.

۳. نمل، ۴۰.

۴. لقمان، ۱۲.

﴿فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ﴾^۱

«پس از آن انسان‌ها، کسی است که برای خود ستم‌کننده است و برخی معتدل و بعضی دیگر، پیشی‌گیرنده به خیرات و نیکی‌هایند.»

﴿مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾^۲

«هرکس هدایت یافت جز این نیست که به نفع خود کرده و هرکس گمراه شد او نیز خود، ضرر کرده (و بار گمراهی به دوش کشیده است).»^۳

ملاحظه می‌کنید سرنوشت به معنای جبری بودن عملکردها نیست و علم و آگاهی خدای سبحان انتخاب‌بندگان از کار نیک یا بد و خیر و شر با تکلیف (و اختیار) منافات ندارد. هم‌چنان که آن علم و آگاهی الهی، تأثیر مطلق در گزینش اشخاص مکلف ندارد، پس کیفر به سبب معصیت زشت نیست و پاداش برای طاعت، گراف نمی‌باشد.

«هرکس به سنگینی یک ذره، خیر انجام دهد؛ پاداش آن را ببیند؛ و هر که به سنگینی یک ذره، کار بد کند، کیفر آن را ببیند.»^۴

۱. فاطر، ۳۲.

۲. اسری، ۱۵.

۳. در همین رابطه، نک: زمر، ۴۱؛ جاثیه، ۱۵؛ انعام، ۱۰۴؛ سباء، ۵۰؛ اسراء، ۷؛ نجم، ۳۰؛

قصص، ۸۵.

۴. زلزال، ۷ و ۸.

«ما ترازوهای قسط و عدل را در روز قیامت برپا کنیم، و به هیچ کس کم‌ترین ستمی نشود، هرگاه عملی به سنگینی دانه خردل هم باشد آن را می‌آوریم و همین بس که ما حسابگر هستیم.»^۱

آیا خلیفه، معنای صحیح قدر و سرنوشت را می‌دانست و چنان جواب داد؟ به طور یقین آن مرد پرسش‌گر نمی‌دانست و آن انتقاد را به عمل آورد و خلیفه هم اگر، درست می‌دانست آن جواب تند و خارج از نزاکت را نمی‌داد و آن مرد بیچاره، با فحش و دشنام، روبه‌رو نمی‌شد. گویا خلیفه فقط جلاد کم داشت که بینی او را بکوبد و بشکند در صورتی که اگر خلیفه معنا را درک کرده و پاسخ منطقی می‌داد آن مرد حقیقت را می‌فهمید و برمی‌گشت.

یا این‌که در اصل خلیفه، از قضا و قدر و سرنوشت انسان چیزی نمی‌دانست جز آن‌چه، جماعت، پیرو او (به تبع اشعری‌گری) در خلق اعمال و فعل عباد، عقیده دارند در آن صورت، سخن آن مرد انتقادکننده، درست بوده حالا خلیفه او را دشنام داده باشد یا نه. (که پندار اشعری جز جبر نتیجه نمی‌دهد) و آنچه از دختر او عایشه نقل شده گرایش به معنای دوم را، نشان می‌دهد. آن روز که از شورش بر مولای ما امیرمؤمنان، پوزش خواست که از پوشش واجب خود درآمده

۱. انبیاء، ۴۷ و همچنین نک: غافر، ۱۷؛ آل عمران، ۲۵.

و همانند جاهلیّت نخستین، جلوه کرده بود و وقتی مورد ملامت و سرزنش قرار گرفت گفت: آن تقدیر و سرنوشت بود آن اسباب و عوامل خود را دارد!^۱

باز به نقل خطیب: هرگاه عایشه حرکت خود را در جمل یاد می‌کرد به شدت می‌گریست. طوری که روئیدش، خیس می‌شد، می‌گفت: «کاش، نسی منسی (فراموش فراموش شده)» می‌شدم و سفیان ثوری می‌گفت: معنای آن، لخته خون کثیفی است که از زنان جدا می‌شود.^۲

گویا عایشه آن حرکت را گناه بزرگی می‌دید و تمام عمر بر آن گریست به اندازه‌ای که روئیدش، خیس می‌گشت و آرزوی نابودی خود را می‌کرد و این عذرخواهی غیر از آن موضع‌گیری خشکی است که از رأی پدرش گرفت که در دفع آن جز ناسزا مطرح نیست.^۳

۷. خلیفه و قربانی

در گزارشی صحیح آمده که ابوبکر و عمر قربانی نمی‌کشتند تا مبادا گمان شود که آن واجب است و مردم به آنان اقتدا کنند.^۴

۱. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۱/۱۶۰.

۲. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۵/۱۸۵؛ النهایه، ابن اثیر ۴/۱۵۱؛ لسان العرب ۲/۱۹۶؛

تاج العروس، زبیدی ۱/۳۶۷.

۳. رک: نگاهی به خلافت در مکتب اهل سنت و جماعت.

۴. رک: شگفتی‌هایی از دانش عمر.

۸. ارتداد بنی سلیم

در میان بنی سلیم، مرتدانی بودند. ابوبکر، خالد بن ولید را به سراغ آنان فرستاد و او مردانی را در آغل‌هایی گرد آورد و با آتش بسوزانید. خبر به گوش عمر رسید او نزد ابوبکر آمد و گفت: دست مردمی را باز گذاشته‌ای که به عذاب خدای عزوجل، کیفر می‌کند. ابوبکر گفت: من شمشیری را که خدا بر دشمنانش برآهیخته در نیام نکنم، مگر این‌که خود کند سپس فرمان داد و از همان روی به دنبال مسیلمه رود.^۱

این حرکت ابوبکر، جواب اعتراض عمر نشد؛ زیرا در کتاب عزیز خدای تعالی می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۲

«جز این نیست کیفر انسانی که با خدا و رسول او می‌جنگند و محاربه می‌کنند و در روی زمین به فساد تلاش مفسدانه می‌نمایند این است که سخت کشته شوند، سخت دار آویخته گردند یا دست‌ها و پاهایشان برخلاف (یکی چپ، یکی راست) سخت بریده شود یا از زمین نفی و تبعید

۱. الرياض النضرة ۱/۱۰۰.

۲. مائده، ۳۳.

شوند و این خواری دنیوی برای آنهاست و در آخرت
برایشان کیفری بزرگ فراهم است.»

و در حدیث صحیح، رسول خدا ﷺ فرمود:

﴿لَا يَعْذِبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ﴾

«با آتش جز پروردگار آتش، عذاب نکند» و احادیث دیگر.^۱

اما رفتار امیرالمؤمنین با عبدالله بن سبا و یاران هم‌فکر او
سوزاندن نبوده او آنها را گودال‌هایی قرار داده و به هم راه
باز کرد و آنها در اثر درد حاصل از آتش خفه شده و هلاک
گشتند و عمار دهنی آن را به نظم کشیده است.^۲

اما آن کلام ابوبکر که گفت: من شمشیری را در نیام
نمی‌کنم که...

زورگویی در مقابل سخن صریح پیامبر ﷺ است و
شمشیر از سخن گویاتر نیست و خدا سبحانه چه وقت این
شمشیر مصیبت‌آفرین و مشکل‌ساز را برآهیخته؟

چه در این روز و چه در روز رسواکننده در بنی‌حنیفه و
رفتار او با مالک بن نویره و خانواده‌اش؛ و چه پیش از این دو
در بنی‌جریه که رسول خدا ﷺ از عملکرد خالد برائت
جست؛ و دیگر و رسوایی‌ها که در واقع در نیام کردن آن
شمشیر، کافی به نظر می‌رسید.

۱. صحیح، بخاری ۳۲۵/۴؛ مصابیح السنة ۵۷/۲ و ۵۸ و ۵۹؛ مشکاة المصابیح/۳۰۰.

۲. سنن، بیهقی ۷۱/۹.

۹. سوزاندن فجاءه

مردی از بنی سلیم به نام فجاءه، بر ابی بکر وارد شد و گفت: من مردی مسلمان هستم، می‌خواهم با مرتدان و از دین برگشتگان کافر، بجنگم مرا سواره کن و یاریم نما. ابوبکر او را بر اسبی سوار کرد و سلاح به دست او داد او بیرون آمد و بر جان مردم اعم از مسلمان و از دین برگشته افتاد، دارایی‌شان را گرفت و هرکس خودداری کرد با وی برخورد نمود و همراه او مردی از بنی شرید بود به نام «نجبة»، وقتی خبر او به ابوبکر رسید به طریقه بن حاجه نوشت، به همراه مسلمانانی که با تو هستند به سراغ او برو تا او را بکشی و یا زنده دستگیر کرده نزد من آوری. طریقه راه افتاد وقتی مردم به هم رسیدند، تیراندازی رخ داد و نجبة تیر خورد و مُرد. وقتی فجاءه از مسلمانان جدیت دید به طریقه گفت: به خدا سوگند تو از من سزاوارتر نیستی، تو از سوی ابوبکر امیر هستی من هم از سوی او فرمان دارم.

طریقه گفت: اگر راست می‌گویی سلاح بر زمین بگذار، با هم نزد وی می‌رویم. چنان کردند وقتی به مدینه رسیدند ابوبکر به طریقه گفت برو به بقیع و فجاءه را آتش بزن.

طریقه به مصلّا آمد و آتشی برافروخت و فجّاه را با دست و پای بسته در میان آتش انداخت!^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: این قصه مانند ماجرای پیشین است که با سوزانیدن نمی‌توان کیفر کرد. افزون بر آن که فجّاه تظاهر به مسلمانی کرده و خلیفه او را پذیرفته و اسب و سلاح در اختیارش گذارده است، اگر چه فاسق و نابکار در آمده است.

خالد بن ولید آن شمشیر خدا! هم در آن‌جا حضور نداشته که خلیفه نتوانسته باشد آن را در نیام کند و برای طریقه، عذری همانند آن‌چه برای خالد، ادعا کرده پیش کشد که در مخالفت با نص شریف و گفتار صریح معذور باشد و شاید به همین سبب، ابوبکر در آخرین نفس روزی که می‌مُرد پشیمان شده بود و تعجب از قاضی ایجی است که از خلیفه، دفاع می‌کند و می‌نویسد او مجتهد بوده و هیچ مسئله‌ای نیست مگر آن‌که چند وجه و قول در آن است. سوزانیدن فجّاه با آتش و پذیرفته نشدن توبه او که زندیق بوده و توبه او بنا بر قول صحیح، پذیرفته نیست، از آن موارد بوده است، و بعد از او قوشچی آمده او هم

۱. تاریخ، طبری ۲۳۴/۳؛ تاریخ، ابن‌کثیر ۳۱۹/۶؛ کامل، ابن‌اثیر ۱۴۶/۲؛ الاصابه

از خلیفه دفاع کرده و سوزانیدن فجاءه را از اشتباهات اجتهاد که پیش می‌آید، برشمرده است.^۱

شما خواننده، بخوانید و بخندید یا گریه کنید، آفرین بر این اجتهاد در برابر بیان صریح کتاب و سنت و آفرین بر مجتهدین مخالف دین خدا!

۱۰. داستان مالک بن نویره

خالد بن ولید به سوی «بطاع» حرکت کرد در آن جا کسی را نیافت؛ زیرا که مالک آنان را پراکنده ساخته و از گردهم آمدن نهی کرده بود.

او در سخنی با پسران یربوع گفت: ما به این امر فرا خوانده شدیم. دیر جنیدیم و موفق نشدیم. من نگریستم، دیدم این امر برای ایشان بدون سیاست معقول فراهم شود و مردم در آن تدبیری ندارند. پس، از دشمنی با جمعی که کار برایشان ساخته و پرداخته گردید، پروا کنید و پراکنده شوید و مانند دیگران در همین‌طور در این امر وارد شوید.

وقتی خالد به بطاح آمد فوج‌هایی از سیاهان را پخش کرد و فرمان داد مردم را به اسلام فرا خوانند و هرکس را که پاسخ نداد پیش او بیاورند و اگر خودداری کرد او را بکشند و ابوبکر هم سفارش کرده بود که در هر منزلی فرود آمدند اذان

۱. ر.ک: المواقف و شرح تجرید، قوشچی، ۴۸۲.

و اقامه گویند اگر مردم هم اذان و اقامه گفتند دست به آنان نگشایید ولی اگر نکردند جز قتل و غارت و کشتار چیزی برایشان نیست. آنان که به دعوت اسلام پاسخ دادند برسید اگر زکات را اعتراف کردند. بپذیرید و اگر خودداری نمودند جز غارت و چپاول چیزی برایشان نیست.

سپاهیان مالک بن نویره را با گروهی نزد خالد آوردند و درباره آن‌ها اختلاف رأی پیش آمد. ابو قتاده در میان ایشان بود و گواهی داد که آنان اذان و اقامه گفتند و نماز گزارند. چون سخن یکی نبود، خالد فرمان داد آنان را زندانی کنند. شب سردی بود و سرما تحمل‌ناپذیر و هر لحظه هم بر شدت سرما افزوده می‌شد.

خالد فرمان داده و گفت: اسیران را گرم کنید. اما واژه اذفعوا در زبان کنانه به معنای قتل است، پنداشتند که نظر خالد بر کشتن آن‌هاست. شخصی به نام ضرار، مالک بن نویره را کشت. خالد صدای فریاد او را شنید بیرون آمد دید کار از کار گذشته است. گفت: اگر خدا چیزی را خواست پیش می‌برد. او با ام تمیم همسر مالک، ازدواج کرد و ابو قتاده گفت: این بود عملکرد تو؟ خالد با وی تندی کرد و راندش و راهش را پیش گرفت.

عمر به ابوبکر گفت: در این شمشیر خالد، طغیان و ظلم و فتنه‌انگیزی است و با ابوبکر درباره او سخنانی دیگر نیز گفت.

ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! او تأویل کرده و دچار خطا و اشتباه شده از تعرض به خالد زبانت را نگاهدار من شمشیری را که خدا به کافران بر آهیخته در نیام نمی‌کنم. ابوقتاده نیز پس از آن کارهای خالد، عهد کرد که هرگز با او در جنگی شرکت نکند، نوشته‌اند:

موی سر مالک بسیار زیاد بود، وقتی خالد دستور داد سر او را سه پایه دیک کنند، سرش آن قدر موی زیادی داشت که هرچه می‌سوخت، آتش به پوست سر نمی‌رسید.
روزی خالد زن مالک بن نویره را دید و او بسیار زیبا بود.
مالک به همسرش گفت تو مرا کشتی، یعنی به سبب تو من کشته شوم.^۱

آثار درباره مالک و شخصیت او زیاد است و برادر او مهمم بن نویره در رثای برادرش اشعاری سروده است.^۲
جالب آن که ابوبکر در مقابل اصرار و پافشاری عمر، مبنی بر مجازات رجم و قصاص و بالاخره عزل و برکنار کردن وی، یک جمله را تکرار کرد: او تأویل کرده و اشتباه نموده است.^۳

۱. تاریخ، طبری ۲۴۱/۳؛ اسدالغابة ۲۹۵/۴؛ خزانه الادب ۲۳۷/۱.

۲. الفائق ۱۵۴/۲؛ النهایه ۲۵۷/۳؛ تاریخ، ابی الفداء ۱۵۸/۱.

۳. تاریخ الخميس ۲۳۳/۲؛ تاریخ، ابن عساکر ۱۱۲/۵.

تملیل جریان خالد با مالک^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: هر پژوهشگری حق دارد این قضیه را از دو چشم‌انداز مورد دقت قرار دهد: چشم‌انداز اول: عملکردهای چیره‌گرانه و خودسرانه خالد از گناهان بسیار بزرگ بوده است و دامن هر مسلمان متدین و معتقد، از آن‌ها پاک است. کارهای خالد ضدّ ندای قرآن‌کریم و سنت شریف بوده و هرکس به خدا و رسولش و روز آخرت، ایمان داشته باشد از آن‌ها و انجام‌دهنده‌اش، بیزاری می‌جوید.

﴿أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۲

«آیا انسان می‌پندارد که او، رها می‌شود؟»

﴿أَيْحَسِبُ أَنْ لَنْ يَقْدِرَ عَلَيْهِ أَحَدٌ﴾^۳

«آیا او می‌پندارد که زور هیچ‌کس به او نمی‌رسد؟»

«و یا آنان که کارهای بد می‌کنند پنداشته‌اند که از ما

جلوتر زده‌اند. چه بد داوری می‌کنند.»^۴

۱. علامه امینی رضی‌الله‌عنه پس از طرح ماجرا از منابع و مستندات تاریخی آن قضیه را

در دو چشم‌انداز به تجزیه و تحلیل نشسته و نکاتی را روشن‌تر ساخته است.

۲. قیامت، ۳۶.

۳. بلد، ۵.

۴. عنکبوت، ۴.

کدام کتاب و سنت، به خالد اجازه داده که او خون‌های محترم آن انسان‌هایی را که به خدا و رسول او ایمان داشته و راه حق را دنبال می‌کردند و فرجام نیکو (قیامت) را باور داشته و تصدیق می‌نمودند، اذان گفته و اقامت بسته و نماز می‌گزارند و فریادشان بلند بود که ما مسلمان هستیم چرا به روی ما سلاح بر کشیده‌اید؟ خالد این خون‌ها را به سادگی ریخت و طوری هم نشد!

﴿لَا تَحْسِنَ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا آتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسِبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾^۱

«گمان مبر آنان که از کردارشان شادمان می‌شوند و دوست دارند برای کارهایی که نکرده‌اند ستایش شوند از عذاب رهایی دارند. برای آن‌ها عذاب دردناکی است.»

بهانه خالد برای کشتن مالک چه بوده، و عذر او چه می‌توانست باشد؟

مالک، با پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله معاشرت نیکو داشته و پیامبر صلی الله علیه و آله او را مسئول صدقات و امور مالی قبیله انصار قرار داد که مالک، هم در دوره جاهلیت و هم دوره اسلام، از افراد شریف بوده و در ردیف ملوک و امیران، قرار داشته است.

﴿مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾^۱

«و هر کس انسانی را بدون قصاص بکشد و یا برای فساد در زمین، چنان کاری کند گویا او همهٔ مردمان را کشته است.»

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا﴾^۲

«و هر کس، مؤمنی را از روی عمد و قصد می‌کشد، کیفر او دوزخ است و در آن جاویدان خواهد بود.»

از مالک که بگذریم، چه چیزی شبیخون زدن به خانوادهٔ بی‌گناه آن کشته‌ها را برای خالد حلال کرد؟

چه کسی آنان را آزار داد، به اسارت گرفت بی‌آن‌که جرمی مرتکب شده باشند و گناهی کرده باشند یا در جامعه دینی، آشکارا فساد و تباهی بیافرینند؟!

«و کسانی که مردان و زنان مؤمنی را بدون انجام دادن کاری می‌آزارند، قطعاً بهتان و گناه آشکاری را بر گردن گرفته‌اند.»^۳

خالد با آن قساوت و سنگدلی و زشتکاری‌اش از سرهای کشته‌های مظلوم برای دیگ غذای خود، سه پایه فراهم می‌کند.

﴿فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ﴾^۴

«پس وای بر سنگدلان.»

«و وای بر کسانی که ستم کردند، از عذاب روز دردناک.»^۱

۱. مائده، ۳۲.

۲. نساء، ۹۳.

۳. احزاب، ۵۸.

۴. زمر، ۲۲.

در اصل، خالد بن ولید چه ارزش وجودی داشته پس از آن که او خواهش های نفسانی خود را پرستیده و هواهای نفسانی، گمراهش کرده و شهوت، مستش ساخته بود. او حرمت های الهی را درید و آوازه اسلام را زشت نشان داد و در همان شب قتل ظالمانه اش، بر همسر مالک برجست.^۲

«إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا»^۳

«کار او بسیار زشت و نفرت انگیز و بد راه و روشی بود.»

و از سویی، قتل مالک جز برای انجام همین عمل نامشروع صورت نگرفت و آن، امری بوده مشهود و رازی بوده نه چندان پوشیده و خود مالک از آن، آگاه شده بود که قبل از واقعه به همسرش گفت، جمال تو مرا به کشتن داد. در حدیث متواتر آمده: هرکس در کنار همسرش و برای غیرت او کشته شده شهید گشته است.^۴

آیا خودداری چنان انسان مسلمان، موحد و مؤمن از تحویل زکات، به ویژه به آن مرد (خالد) ارتداد و از دین برگشتن به حساب می آید؟ مالک که اصل فریضه را منکر نشده است و خون هر مسلمانی جز به یکی از سه امر، حلال

۱. زخرف، ۶۵.

۲. صواعق، ۲۱.

۳. نساء، ۲۲.

۴. مستند احمد ۱/۱۹۱؛ مناوی در فیض القدير، بر تواتر آن حدیث، تصریح کرده است.

شمرده نشود: کفر پس از اسلام، زنا با داشتن همسر و قتل عدوانی و بدون قصاص.^۱

تاریخ‌نگاران درباره خلافت برای خالد مفهوم لغت خاص کنانه را مطرح کرده‌اند که هیچ بی‌خردی هم به آن لب نمی‌گشاید و بهانه‌هایی تراشیدند که در مقابل واقعیات تاریخی هر کدام خنک‌تر از دیگری درآمده است مگر فقهای اسلام نگفته‌اند: الحدود تُدرأ بالشبهات: حدود با پیش آمدن شبهه‌ها، دفع می‌شود.

چطور عمر بن خطاب، خالد را دشمن خدا و متهم به زنا کرد؛ هر چند که این کار عمر، ابوبکر را از رأی خویش برنگرداند. چرا عمر آبروی خالد را در جلوی چشمان صحابه برد با این سخن که تو مرد مسلمانی را کشته سپس بر همسر او جسته‌ای. به خدا سوگند تو را با همان سنگ‌های خودت سنگ‌سار می‌کنم و چرا عمر گفت: شمشیر خالد فتنه‌آفرین است که او را لغت کنانه کشته نه خالد.

چرا خالد در برخورد با عمر لال شد و از خود دفاع نکرد.

﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ۖ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾^۲

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی/۷۰، در حرمت خون مسلمان؛ رک: نسائی و پاورقی؛ فیض القدير ۱۹۵/۶؛ الديات، ابن ابی عاصم/۱۰؛ السنة، مصباح ۵۰/۲؛ مشکاة المصابيح/۲۹۱ و

۲.

۲. قیامت، ۱۴ و ۱۵.

«بلکه انسان بر خویشتن خود، بیناست هر چند عذرها آورد.»
چرا ابوبکر، عمر را تکذیب نکرد و سخنان او را راست
انگاشت فقط از خالد دفاع کرده که او دچار تأویل شده و...
چرا خالد با سرهای کشته شده‌ها، آن رفتار زشت را کرد و
چرا گناه را بر گردن لغت و لهجه کنانه انداختند و چرا او بر
همسر مالک برجست و خانواده‌اش را اسیر کرد و جمعیان را
پیشانی نمود و قوم و قبیله او را بر باد داد و دارایی‌اش را غارت
کرد. آیا همه این‌ها تقصیر لغت کنانه بوده و از سویی مگر
مورخان نوشته‌اند که مالک در حمایت از همسرش و دفاع از او
کشته شد و آن قتل فجیع را کار خالد دانستند، نه لغت کنانه.
در شرح احوال ضرار نوشته‌اند که خالد او را به قتل مالک
فرمان داد و در تشریح احوال مالک نوشته‌اند؛ او را خالد، ضرار
به فرمان خالد، با شکنجه کشته است. این سؤالاتی است که هر
پژوهشگر می‌تواند، با آن‌ها مطرح سازد اما برای آن جوابی
ندارند.

پسران سلف را چه شده است که مستی حاصل از شهوت و
انگیزه هوی و هوس آن‌ها را به پرتگاه انداخته و در حق مؤمنان،
عهد و پیمانی را مراعات نکرده‌اند؟ و آنان متجاوزند.

﴿لایرغبون فی مؤمن الا و لا ذمّة و اولئک هم المعتدون﴾^۱

(نه تنها) درباره شما، درباره آن‌هایی که با فرد بالیمانی
رعایت خویشاوندی و پیمانش را نمی‌کنند. و آن‌ها! همانا
تجاوزکارانند!

در این جا، خالد برای عشق ام تمیم، مالک را می‌کشد.
سرور عترت، امیرمؤمنان، توسط آن سپاه‌دل برای رسیدن و
ازدواج با قطام قربانی می‌شود و به شهادت می‌رسد.
و دیگری^۱ بر طائفه‌ای از بنی‌اسد شبیخون می‌زند و زن
زیبایی را می‌گیرد و با او هم‌بستر می‌شود وقتی خبر به گوش
دوستش خالد می‌رسد به او تبریک می‌گوید.

گویا این سپاه فراهم آمده خلیفه، برای هم‌بستری با زنان و
دریدن ناموس آزاده‌ها بسیج شده بودند. البته در این مورد به
عمر بن خطاب نوشته شد و او پاسخ لزوم سنگ‌ساری ضرار را
مورد تأکید قرار داد.^۲

یزید پسر معاویه و یا خود معاویه به هدفی که می‌آید، همسر
ریحانه رسول‌الله، سبط اکبر حسن زکی را واداشت تا وی را با
زهر کشنده به قتل برساند و به آن زن وعده ازدواج می‌دهد.^۳
و در پشت‌سر این جریان‌های شوم و اشخاص تجاوزگر،
افرادی قرار دارند که با عذرهای ساختگی مانند تأویل و اجتهاد

۱. او ضرار بن ازور دوست خالد و همانند اوست.

۲. خزائن الادب ۸/۲؛ الاصابه ۲۰۹/۲.

۳. تاریخ، ابن عساکر ۲۲۶/۴.

– و ای کاش آن دو اصلاً وجود نمی‌داشت – و لغت کنانه هم به آن عذرها افزوده شد، در صدد تبرئه عاملان اصلی هستند.

﴿وَرَبِّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾^۱

«و پروردگار تو می‌داند که در سینه‌های آن‌ها چه پنهان دارند»

﴿سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ فَإِنْ جَاؤُوكَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾^۲

«و هر گاه داوری کردی، در میان ایشان به قسط و داد، داوری کن که همانا خدا، اهل قسط و دادگران را دوست می‌دارد.»

۱. قصص، ۶۹.

۲. مائده، ۴۲.

چشم‌انداز دوم

در این چشم‌انداز که برای ما مهم است، صورت مسئله آن است که چرا خلیفه، اوّل این که امثال خالد بن ولید و ضرار بن ازور آن میگسار و فاسق و فاجر را بر جان و خون و آبرو و نوامیس مسلمانان تسلط بخشیده و از سپاهیان اعزامی خود تعهد گرفته که مرتدین و از آیین برگشته‌ها را بسوزانند، درحالی که چنان چیزی در سنت شریف، منع شده است.^۱ دوم این که چرا خلیفه از آن همه کارهای وحشتناک و رفتارهای دهشت‌زا و جنایت‌های آشکار، چشم پوشیده و آن‌ها را نادیده گرفته، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است؟! گوش جهانیان پیرامون آن رخداد حتی آوای آهسته‌ای هم از خلیفه نشنید و در انکار آن‌ها، کلمه‌ای که خالد را خوش نیاید، از وی حکایت نشده و احدی توسط او برکنار نشد؟

۱. رک: به صفحه ۱۱۵ همین کتاب.

چرا خلیفه، خالد را به سبب قتل مالک و همراهان مسلمان او، که بی‌گناه بودند، بازخواست نکرده، بلکه به دفاع و حمایت از وی، نیز آشکار پرداخت؛ که خالد چنان کارها را انجام داده و ثابت شده است.

چرا خالد را به علت قتل عمد، قصاص نکرد و حد زنا را در حق او جاری نکرد و حکم قذف و افتراء، جاری نساخته است؟!

حکم تعزیر و تنبیه متجاوزان به اموال آن مسلمانان را مورد عمل قرار نداده است؟

چرا، با آن‌که از کارهای او (خالد) بدش آمده او را از مقام، برکنار نکرد و به متمم بن نویره (برادر مالک بن نویره)، پیشنهاد دیه و خون‌بها و خالد را به طلاق زن مالک، دستور داد.^۱

همه این‌ها را کنار بگذار چرا خلیفه امر به معروف و نهی از منکر را کنار نهاد و آن مرد را در برابر آن سه جرم و بزه مورد نکوهش و توبیخ قرار نداد؟ و کمترین انکار منکر آن است که به فرموده امیرمؤمنان (علیه السلام) با معصیت کاران، با رویی تَرش، دیدار شود.

خلیفه را چه شده که در دفاع از خالد و جنایت‌های او دچار سردرگمی است، حالت انتظار دارد، درنگ می‌نماید،

۱. الاصابه، ابن حجر ۴۱۵/۱.

عقب می‌نشیند، از روی تردید نظر می‌دهد. گاهی چنان می‌بیند که او تأویل کرده و اشتباه نموده است و دیگر بار عذر می‌آورد که او شمشیری از شمشیرهای الهی است و آن را در نیام نمی‌کند. عمر بن خطاب را از درافتادن با او برحذر می‌دارد و فرمان می‌دهد که زبان از تعرض به وی باز دارد و حتی ابوقتاده را که از عملکردهای خالد انتقاد کرده و آن‌ها را بد دانسته بود، مورد خشم قرار داد.^۱

ما، بحث را در این چشم‌انداز طول نمی‌دهیم، که پایان سخن از ابتدا هویداست، و قباح آن کردارها بر احدی پوشیده نیست و در دستگاه خلافت از آن نوع ضد و نقیض‌ها کم نیست. برای مثال، قدامه بن مظعون باده نوشید و ادعای تأویل و اجتهاد کرد، اما عمر او را حد زد و عذر او را نپذیرفت.^۲

به روایت ابن ابی شیبہ، عده‌ای از اصحاب پیامبر ﷺ در شام باده‌گساری کردند و گفتند ما شراب خوردیم و به این آیه عمل کردیم:

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا﴾^۳

«به کسانی که ایمان آورده و کار شایسته کردند در آن‌چه خورده‌اند گناهی نیست.»

۱. شرح، ابن ابی الحدید ۴/۱۸۷.

۲. سنن، بیهقی ۸/۳۱۶.

۳. مائده، ۹۲.

اما عمر بر آن‌ها حدّ اجرا کرد.^۱ و ابو عبیده، ابا جندل نافرمان را که با تأویل همان آیه، شراب نوشیده بود تازیانه زد.^۲

شمشیر خالد، شمشیر الهی

آیا کسی در این معنا می‌تواند تردید داشته باشد که شمشیر خدا در دروغ، جهالت و سفاهت به کار نمی‌رود، و در شرّ، فتنه، ریختن خون‌های محترم و دریدن حرمت‌های الهی نقش نداشته و نباید در رسیدن به شهوات و هوس‌ها به کار گرفته شود و در کامجویی نامشروع از نیام درآید و آبروی اسلام و مسلمین نباید با جرئت و جسارت تمام و غافلگیرانه مورد حمله قرار گیرد و چنان شمشیری جز به دست انسان‌های پاک و مردان دور از فساد و تباهی و زشتکاری، نباید حمل شود.

خالد کیست و چه ارزشی دارد که خلیفه به وی چنان فضیلتی می‌بخشد و او را شمشیری از شمشیرهای الهی که به روی دشمنان خدا، آهیخته شده، می‌پندارد؟ درحالی‌که خود او به گفتار صریح خلیفه دوم، دشمن خدا بوده است.^۳

آیا همه این‌ها، زورگویی و زیاده‌روی در سخن و بی‌منطق حرف زدن و فضائل را در دین خدا اسباب مسخره و جهالت گرفتن نیست؟

۱. الدر المنثور، ۳۲۱/۲.

۲. زوض الألف،؟؟؟؟؟ سهیلی ۲۳۱/۲.

۳. رک: همین کتاب / ۱۵۹.

چگونه برای ما ممکن است خالد را شمشیری از شمشیرهای خدایی که بر دشمنان آهیخته، به شمار آوریم در حالی که شرح احوال او در کتاب‌هایی که جلوی ما هست آمده که: او ستمگری بی رحم و ناجوانمرد بود که طرف را غافلگیر می کرد و هرگاه به خشم می آمد و هوای نفس او را برمی انگيخت، دین را ملاحظه نمی نمود.

ماجرای غمیما

در حیات رسول الله ﷺ در قبیله بنی جذیمه، توسط خالد جنایتی رخ داد که از واقعه مالک، بزرگ تر بود. اما او از عظوفت اسلامی و از خلق کریم پیامبر گرامی سوءاستفاده کرد و پس از رسول خدا ﷺ باز سراغ همان اعمال رفت.

رسول خدا ﷺ در آن واقعه تلخ خالد بن ولید را با فوجی برانگیخت و فرمود به پایین تهامه رود و مردم را به اسلام فراخواند و او را برای جنگیدن نفرستاد. همراه او عده ای عرب بودند. خالد به قبیله بنی جذیمه بن عامر گام نهاد و آنان، با سوءسابقه ای که از وی داشتند، اسلحه برگرفتند. خالد گفت سلاح بر زمین نهید که مردم، مسلمان شده اند. مردی از آنان گفت: ای مردم! این، خالد است اگر سلاح بر زمین گذاریم، اسارت است و گردن زدن. من سلاحم را بر زمین نگذارم، مردم او را آرام کردند، و قانع شد و سلاح بر زمین نهاد. همه قبیله اسلحه بر زمین گذاشتند و خالد دستور داد همه آن ها را

کت‌بسته به تیغ بسپارند و او آنان را کشت. خبر به گوش رسول الله ﷺ رسید، رسول خدا ﷺ دست‌ها به آسمان بلند کرد و گفت: خداوند! من از آنچه خالد بن ولید کرده، بیزار می‌جویم.

صاحب استیعاب بعد از نقل ماجرا می‌نویسد: این گزارش، از آثار صحیح است.^۱

ابن هشام در این جا، رؤیایی از پیامبر نقل می‌کند که در خواب دیدم لقمه‌ای بس گوارا از خوراکی مخصوص در دهان گذاشتم. اما وقتی خوردم بخشی از آن در گلویم گیر کرد، سپس علی با دست آن را درآورد. ابوبکر در تعبیر خواب گفت: برخی از سپاهیان باز می‌گردند، درحالی‌که بخشی از مأموریت خود را درست و بخشی را ناصواب انجام داده‌اند و تو علی را برای تکمیل و جبران می‌فرستی.^۲

ابن اسحاق گفت: سپس رسول الله ﷺ علی بن ابی طالب را خواست و فرمود: به سوی آن قوم برو و بنگر چه شده و امر جاهلیت را زیر پا بگذار. علی با مالی که پیامبر ﷺ با وی فرستاد، آمد و خون‌بهای همه کشته‌ها و تاوان‌های مالی را داد و حتی بهای ظرف‌های لیس سگانشان هم، پرداخت و گرامتی نماند که علی با آن عهده آن برنیاید؛

۱. استیعاب، ۱/۱۵۳، (۴۰۷).

۲. سیره، ابن هشام (۳-۴)/۴۲۹.

باز از آن مال اضافه آمد پرسید آیا چیزی مانده است که غرامت نداده باشیم؟ گفتند نه.

فرمود: من باقیمانده آن مال را برای احتیاط کار رسول خدا ﷺ که مواردی را او می‌داند و شما نمی‌دانید، به شما می‌دهم. آن‌گاه نزد رسول خدا ﷺ برگشت و گزارش کار داد و پیامبر ﷺ فرمود: کاری درست و نیکو کردی. سپس رو به قبله کرد و دست‌هایش را گشود و ایستاد و بالا برد طوری که زیر بغل‌هایش آشکار شد و سه بار گفت: «خدایا! من از آنچه خالد بن ولید کرده به درگاه تو بیزاری می‌جویم.»^۱

در همه این صحنه‌ها ابوبکر به پیامبر ﷺ می‌نگریست و می‌دید. آیا این جنایت مالک در آن روز هم گناه لغت‌کنانه بوده است؟! این جهالت و جلفی شمشیر خالد در زمان ابی‌بکر و درباره مالک‌بن‌نویره از همان انگیزه‌های جاهلی او بود و چطور ما می‌توانیم او را از شمشیرهای الهی به شمار آوریم؟ در صفحات کتاب‌های تاریخ آمده ابوبکر به خالد نوشت:

ای پسر مادر خالد! به جانم سوگند تو با دل آسوده با زنان درمی‌آمیزی در حالی که در آستانه‌ی خانه‌ات خون‌هزار و دویت مرد از مسلمانان هنوز خشک نشده است.^۲

۱. همان، ۴۳۰.

۲. تاریخ، طبری ۲۵۴/۳؛ تاریخ‌الخمیس ۳۴۳/۳.

این نامه را وقتی ابوبکر به وی نوشته که او از مجاعه، دختر وی را خواستگاری کرد و مجاعه به او گفت: ای خالد آرام باش تو در نزد دوستت، پشت من و پشت خود را شکسته‌ای. خالد باز پیشنهادش را تکرار کرد و بر آن اصرار ورزید و سرانجام آن دختر را گرفت.

این جریان به گوش ابوبکر رسید و آن نامه بلند را به وی نوشت و زمانی که خالد در آن نامه نگریست، گفت: این کار آن مرد چپ دست «أعیسر» (عمر بن خطاب) است.^۱ پس واقعه مالک اولین شیشه‌ای نبوده که به دست خالد در اسلام شکست.

۱۱. سه و سه و سه

خلیفه اول، در آخرین لحظه‌های حیات به عبدالرحمن بن عوف گفت:

۱. سه چیز کردم، کاش که نمی‌کردم.
 ۲. سه چیز نکردم، دوست داشتم کرده باشم.
 ۳. سه چیز را کاش از رسول خدا ﷺ می‌پرسیدم.
- سه چیز نخست:** کاش خانه فاطمه علیها السلام را به هیچ وجه بازرسی نمی‌کردم. هرچند که در آن خانه برای جنگ بسته شده بود. دوست داشتم فجأه سلمی را زنده نمی‌سوزاندم، و کاش

۱. همان، ۳۴۵؛ لسان العرب لغة عمر.

موضوع خلافت را در سقیفه بر گردن یکی از دو تن؛ عمر و ابوعبیده نمی‌انداختم.

سه چیز دوم: کاش آن روزی که اشعث بن قیس را اسیر گرفته و نزد من آوردند، گردن می‌زدم و دوست داشتم هنگامی که خالد بن ولید را به سراغ از آیین برگشته‌ها، می‌فرستادم خود، در «ذی‌القصة» می‌ماندم... و دوست داشتم زمانی که خالد بن ولید را به شام می‌فرستادم عمر بن خطاب را هم به عراق اعزام می‌کردم تا هر دو دستانم را با هم در راه خدا می‌گسترده. در این جا خلیفه دو دستانش را باز کرد.

سه چیز آخر: دوست داشتم از رسول خدا ﷺ می‌پرسیدم این خلافت، از آن کیست؟ تا احدی در آن باره کشمکش نکند. کاش می‌پرسیدم آیا برای انصار در امر حکومت، سهمی هست؟ و دوست داشتم از میراث دختر برادر و عمه سؤال می‌کردم که در ته دل من از آن‌ها چیزی هست.^۱

عَلَّامَه امینی رحمته الله دربارهٔ این نه چیز مایه‌های پشیمانی، نکاتی دارد. خلاصه آن‌ها چنین است:

آرزوی خلیفه که کاش خلافت را در روز سقیفه بر عهده آن دو تن می‌نهاد! روشن می‌سازد که خلافت، حق او نبوده است؛ چنان که عمر بن خطاب پس از گذشت اندک زمانی، گفت: بیعت ابی‌بکر، رویدادی ناگهانی بود. همانند آنچه در

۱. الاموال، ابوعبیده/۱۳۱۰؛ مروج الذهب، مسعودی ۴۱۴/۱.

زمان جاهلیّت رخ می‌داد. خدا از آسیب آن نگاه داشت و هرکس همانند او قصد خلافت کند، او را بکشد.

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: من نمی‌دانم آن خطایی که آن دو نفر در گزینش خلیفه مرتکب و متوجّه شدند، در کسی است که انتخاب کرده است؟ یا در کسی که گزینش شده است، یا در هر دو، یا این مسئله که آیا در اصل با انتخاب و گزینش می‌توان خلیفه تعیین کرد؟

همه پیامبران و رسولان از قاعده تصریح به خلیفه بعد از خودشان، نگذشته‌اند و امت‌ها برای خود خلیفه بر نگزیده‌اند. آیا از روی خردورزی است که بپنداریم شخص عاقل و دارای رشد فکری، تصرف در مال خود را پس از مرگ به بیگانگان واگذارد، در حالی که شناختی نسبت به او ندارند و از آرمان‌هایش بی‌اطلاع هستند و او نیک می‌داند که در میان مردم، صالح و ناصالح وجود دارد که پیرامون او پرسه می‌زنند و با دیگران درمی‌آمیزند و به هم می‌پیچند و گاهی حرص شدید برخی را برمی‌انگیزد و چشم آزمندی و آرزومندی بعضی دیگر را به تکاپو وامی‌دارد و سبک‌سرشان می‌کند. با وجود همه این‌ها یک فرد عاقل وصیت تصرف در اموال خود را به چنین بیگانگانی وامی‌گذارد؟! اگر انسانی، خیر خاندانش

را بخواهد چنان نمی‌کند. و به همین سبب وصیت در شرع و قانون نیز جایگاه ویژه‌ای دارد.^۱

اگر وصیت دربارهٔ مال بی‌ارزش دنیا، به این اهمیت است، پس دربارهٔ خلافت و شریعت جاویدان پیامبر ﷺ چگونه چطور خواهد بود؟ موضوعی که دربردارندهٔ صلاح انسان‌ها، نوامیس، دارایی‌ها، احکام، اخلاق، صلح، مصالح عمومی و بسیاری از امور زندگانی است که فهم بشر عادی از درک عمق آن‌ها قاصر و درمانده می‌باشد. پیش‌تر نیز گذشت که عایشه، عبدالله بن عمر و معاویه و سخن مردم عادی که گفتند: چوپان، گوسفندان و ساربان شتران یا سرپرست یک زمین، هنگام رفتن، رمه‌ها را به حال خود رها نمی‌کند.^۲

امر امت که از آن کارها مهم‌تر است؛ چرا امت در روز سقیفه از این کار غفلت کردند و چرا گوش‌ها سنگین و زبان‌ها لال و فکرها خوابید. چرا پیامبر ﷺ امت خویش را سرخود رها کرد و دروازه‌های فتنه‌های آشوب و حوادث تاریک و گمراه‌کننده را بدان وسیله باز گذاشت و امت را ناچیز شمرد و ملت را از رمه گوسفند و شتر و یک قطعه

۱. رک: صحیح، بخاری و صحیح، مسلم و الرياض الصالحين، نوری/۱۵۶.

۲. صحیح، بخاری/۴؛ الوصیه و صحیح، مسلم ۱۰/۲؛ فتوحات مکیه، ابن عربی جزء

آخر/۵۷۵؛ سنن، بیهقی ۱۴۹/۸؛ سیره عمر، ابن جوزی/۱۹۰؛ فتح الباری ۱۷۵/۱۳؛

حلیة الاولیاء ۴۴/۱؛ الرياض النضرة ۷۴/۲.

مزرعه، بی‌اهمیت‌تر دید! حاشا که پیامبر اعظم ﷺ چنان باشد. او وصیت کرد و نام خلیفه‌اش را به صراحت بر زبان آورد و به امت خویش رسانید و این امر را به وصی و جانشین خود فرمود: امت پس از او به وی خیانت خواهند کرد. این در احادیث صحیح آمده است.^۱

به علی علیه السلام نیز فرمود: تو پس از من رنج و زحمت فراوان خواهی دید. علی پرسید آیا دینم سالم خواهد بود؟ فرمود: آری دین تو سالم خواهد بود. باز فرمود: کینه‌هایی در سینه‌های عده‌ای هست. آن‌ها را پس از من آشکار خواهند کرد.^۲ یا علی تو گرفتار خواهی شد، نـجـنـگ.^۳

وانگهی خلیفه‌ای که کارش به پشیمانی کشیده، اول این‌که، چرا آرزو کرده که در روز سقیفه آهسته از آن مسئولیت کنار رفته و آن را به گردن یکی از دو نفر عمر و ابوعبیده- می‌انداخت. آیا پذیرش مسئولیت، حق او بوده، که در این صورت پشیمانی ندارد و اگر باطل بود که پیش آمد، چنین چیز پایه خلافت و شالوه، حکم خلیفگان را ویران می‌سازد. دوم این‌که، چرا او دوست داشته که خلافت را به گردن یکی

۱. مستدرک، حاکم ۱۴/۳ و ۱۴۲. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۲۱۶/۱۱؛ تاریخ، ابن‌کثیر

۲۱۹/۶؛ کنز العمال ۱۵۷/۶.

۲. محب طبری، الریاض النضره ۲۱۰/۲.

۳. کنوز الدقائق، مناوی ۱۸۸/.

از آن دو تن بیندازد و آن دو نفر چه خصوصیتی داشته‌اند؟ درحالی‌که در میان اصحاب، بزرگان و صاحبان فضیلت بوده‌اند که آن دو نفر به مقام و موقعیت آنان نمی‌رسیدند. نظر به شناختی که از صحابه داریم اگر نگوییم، آن دو در مقامی بسیار پایین‌تر قرار داشته‌اند، به صراحت می‌توانیم بگوییم که دارای مرتبهٔ والایی نبوده‌اند.

در میان یاران پیامبر ﷺ و پیش از همه، سرور ما امیرمؤمنان وجود داشته صاحب پیشینه و برتری، و سرافراز به دامادی و خویشاوندی نزدیک پیامبر. با آن چاره‌اندیشی و تحمل رنج‌ها، و صاحب روز غدیر و دیگر روزهای مشهور و موقعیت‌های معروف و به تصریح قرآن کریم و کتاب عزیز، "جان پیامبر اعظم" که به حکم آیهٔ تطهیر، پاک و مبرا از هر پلیدی است.^۱ سوم این‌که چرا افسار خلافت را به دست علی علیه السلام نداد که امت را به راهی هموار و به شاهراهی روشن برد و در متن راه مستقیم قرارشان دهد و توده، او را راهنمایی ره یافته می‌یافتند که به بهشت واردشان می‌کرد. چنان‌که همه این‌ها را پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله خود در حق علی علیه السلام بیان فرموده است.^۲

۱. احزاب، ۳۳.

۲. بخشی از آن‌ها در الغدير ۱۲/۱ و ۱۳ آمده است.

بازرسی فائز فاطمه

با یاد آن رویداد تلخ، عواطف را جریحه‌دار نمی‌کنیم.^۱ علامه امینی رحمته الله ضمن ذکر چندین حدیث نبوی دربارهٔ صدیقه طاهره می‌نویسد: فاطمه علیها السلام از دنیا رفت درحالی که او نسبت به کسی که حرمت خانه‌اش را شکست، خشمگین بود و به دنبال هر نمازی او را نفرین می‌کرد.^۲

سه امر میانی

جریان سه امر میانی، از ضعف تدبیر و نداشتن بصیرت و بینش و دوگانگی عقیده و عمل خلیفه حکایت دارد. در مورد اشعث بن قیس، ندامت خلیفه به جا بوده او پس از ارتداد کارهای زشتی کرد. اما ابوبکر نه تنها او را مجازات نکرد که خواهرش، ام‌فروه، را به عقد او را درآورد. اشعث جشن نامعقول راه انداخت و صدای مردم درآمد و شاعران در آن زمینه سروده‌هایی دارند.^۳

سه امر پایانی

این سه امر، قصور دانش دینی و ناآگاهی فقهی خلیفه را می‌رساند. چه خلیفه‌ای که احکام ارث را، که مورد ابتلای جامعه

۱. رک: الغدير، ۱۰۲/۳ و ۷۷/۷ و ۷۶.

۲. رسائل، جاحظ/۳۰۱؛ اعلام النساء، عمر رضا کحاله (۱۲۴/۴-۱۲۵).

۳. مجمع الامثال، میدانی ۳۴۱/۲؛ ثمار القلوب، ثعالبی/۶۹ و

است، نمی‌داند. اما مسئله خلافت و جانشینی و حداقل آن است که او شک داشت، آیا خلافت با گفتار صریح پیامبر تحقق یابد یا با انتخاب مردم؟ هر چه باشد او در منصب جانشینی پیامبر ﷺ دارای یقین نبوده است. ما در این جا فقط وجدان بیدار خوانندگان را داور قرار می‌دهیم و نصوص نبوی را عنوان می‌کنیم. علامه امینی رحمته الله آن گاه ده‌ها حدیث درباره خلافت و شخصیت ایمانی و عملی علی علیه السلام می‌آورد که آن‌ها در لابه‌لای صفحات این کتاب پخش‌اند و از آن جمله است:

﴿إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي﴾

«همانا من دو امر سنگین و ارجمند در میان شما باقی می‌گذارم کتاب خدا و عترتم».

همچنین «من دو جانشین دارم: کتاب خدا و اهل بیت» و «خدا بر اهل زمین عنایتی کرد محمد صلی الله علیه و آله را برگزید و برانگیخت باز و برای بار دوم عنایتی کرد به پیامبر صلی الله علیه و آله و وحی فرمود که زهرا را به عقد علی درآورد و او را وصی خویش سازد» و «علی برادر من، وصی من، وارث من و خلیفه و جانشین من پس از من است»^۱

شگفت آن‌که خلیفه در بستر مرگ می‌گوید: ای کاش در خصوص جانشینی از پیامبر سؤال می‌کرد.

۱. ن.ک: الغدير ۷/ ذکر احادیث پیامبر/ ۲۶۱.

اول، پیامبر آن همه فرموده؛ دوم، اگر هم او می‌پرسید همان‌ها را می‌شنید که بارها پیامبر فرموده بود؛ لیکن گویا گوش‌ها سنگین یا این‌که آن‌ها موضوع را یک شبه بین خود حل و فصل کردند و سخنان پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را به بوتۀ فراموشی سپردند.

۱۲. یک یهودی از ابوبکر می‌پرسد

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله یک یهودی به مدینه آمد و نزد ابوبکر رفت و گفت: من چند سؤال دارم که جواب آن‌ها را جز پیامبر، یا جانشین او نمی‌داند:

۱. خبر بده مرا از چیزی که برای خدا نیست.

۲. از چیزی که نزد خدا نیست.

۳. از چیزی که خدا آن را نمی‌داند.

ابوبکر نتوانست جواب بدهد. آن مرد را به کفرگویی متهم کرد. ابن عباس گفت به سراغ علی علیه السلام بروید من شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله در حق علی بن ابی طالب می‌گفت:

«اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه؛ خدا یا دل او را هدایت کن و زبانش را استوار گردان».

همگی برخاستند نزد علی بن ابی طالب آمدند. آن یهودی سؤال‌هایش را مطرح کرد و علی علیه السلام پاسخ داد: آن‌چه را خدا نمی‌داند: سخن شما یهود است که عزیر را پسر خدا می‌خوانید و خدا برای خود پسری نمی‌داند، و آن‌چه نزد خدا

نیست: ظلم و ستم به بندگان است. آن چه برای خدا نیست: شریک و انباز برای خداوند نیست. آن یهودی مسلمان شد و ابوبکر و دیگر مسلمانان خطاب به علی علیه السلام گفتند: یا مُفَرِّجَ الْكَرْبِ، ای برطرف کننده اندوه. بخوانید و داوری کنید.

۱۳. گروه نصارا با سؤالاتشان

علّامه امینی رحمته الله این ماجرا را با طول و تفضیل، آورده است. گزارشگر این روایت سلمان است: رأس الجالوت از ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله چند سؤال کرد، او نتوانست پاسخ دهد و مردم به من نگریستند.

گفتم: به سراغ مردی بروید که اگر بر مسند قضا نشیند برای اهل تورات، با تورات و برای اهل انجیل، با انجیل و برای اهل زبور با زبور و برای اهل قرآن با قرآن داوری می کند. خبر دادم. علی علیه السلام آمد و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نشست و چنین پاسخ داد:

۱. من و تو نزد خدا چیستیم؟ من در نزد خدا و پیش خودم تاکنون مؤمن بوده ام پس از این، نمی دانم چه می شود؟ و اما تو در نزد خدا و در پیش من تاکنون کافر بوده ای و نمی دانم بعد چه می شود.

۲. جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ توصیف کن تا بدان رغبت کنم و به این بی‌رغبت گردم. فرمود: من پاداش بهشت و عذاب دوزخ را ندیده‌ام تا برای تو تعریف کنم. لیکن می‌دانم خداوند برای مردمان مؤمن بهشت، و برای کافران دوزخ را آماده ساخته است. هرگاه تو در این معنا شک و تردید داشته باشی با پیامبر مخالفت کرده و بهره‌ای از اسلام نداری.

۳. یا علی! خدا را با محمد صلی الله علیه و آله یا محمد صلی الله علیه و آله را با خدا؟ فرمود: ای مرد یهودی! من، خدا را با محمد نشناخته‌ام؛ لیکن محمد صلی الله علیه و آله را به یاری خدا شناخته‌ام؛ زیرا محمد صلی الله علیه و آله انسانی محدود و آفریده و بنده‌ای از بندگان خداست، که خدا او را برای هدایت خلق برگزیده و به او وحی کرد. چنان‌که به فرشتگان اطاعت را الهام فرموده است و ذات خود را بدون چگونگی و شباهت، به آنان شناسانده است.

۴. پروردگار در دنیا است یا در آخرت؟ در جواب فرمود: واژه «در» ظرف است. وقتی بگوییم فلان چیز در فلان جاست، یعنی محدود است و خدا محدود نیست، و او هر آن‌چه را در دنیا و آخرت هست، می‌داند...^۱

۱. زین الفتی، حافظ عاصمی ۳۰۶/۱، حدیث ۲۱۹.

بمٔ غلو

آن بود شمه‌ای از دانش خلیفه اول، در زمینه قرآن، سنت، فقه شریعت و احکام دینی؛ با ملاحظه آن‌ها آیا این، غلو و گزافه‌گویی نیست که گفته شود: دانشی که نزد ابوبکر بوده، چند برابر دانش علی علیه السلام است؟^۱ آیا این، غلو و گزافه‌گویی نیست که گفته شود: مردم داوری‌ها و فتواهای نقل شده از ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام را گرد آورند و دیدند بهترین آن‌ها مطالبی است که نزد ابوبکر و عمر بوده است و وجود نص مخالف نظر عمر از علی، کمتر است. لیکن نص مخالف رأی ابوبکر در اصل یافت نشود. آیا این، غلو نیست که گفته شود: ابوبکر و عمر جز آن دو از بزرگان اصحاب سؤال ویژه‌ای از علی نکرده‌اند و معروف آن است که علی علیه السلام دانش را از ابوبکر آموخته است!^۲ آیا این، سخن یاوه نیست که گفته شود: ابوبکر از مجتهدین بزرگ و دانشمندترین اصحاب به‌طور مطلق، بوده است؟^۳ آیا گزافه‌گویی و غلو نیست که گفته شود: ابوبکر هوشمندترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و داناترین آنان نسبت به سنت پیامبر بوده

۱. الفصل، ابن حزم ۴/۱۳۶.

۲. منهاج السنة، ابن تیمیة ۳/۱۲۸.

۳. صواعق، ابن حجر/۱۹.

که از بعثت تا وفات رسول الله ﷺ با وی بوده است.^۱ آیا این،
یاوه نیست که به پیامبر ﷺ نسبت داده شود: خدا چیزی در
سینه من نریخت، مگر آن که آن را در سینه ابوبکر ریختم.^۲

کار به رؤیا کشیده و ادعا کرده‌اند: در رؤیا دیدم کاسه
بزرگی شیر به من داده شد، آن را نوشیدم و دیدم در رگ‌هایم
بین پوست و گوشت جریان دارد. آنچه اضافه ماند آن را به
ابوبکر دادم. مردم در تعبیر آن رؤیا گفتند: ای رسول خدا! آن،
دانش بوده که خدا به تو عطا کرد و شما اضافه را به ابوبکر
عطا فرموده‌ای. پیامبر ﷺ فرمود: درست گفتید.^۳

آیا این گزافه‌گویی نیست که گفته شود: از پسر عمر پرسیدند
در زمان رسول خدا ﷺ چه کسانی فتوا می‌دادند او گفت: ابوبکر
و عمر و... از آن دو کسی را نمی‌شناسم و نمی‌دانم.^۴

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: کاش من و مردمان،
می‌دانستیم که هدف این فضیلت گزافه‌گویی با این دروغ‌های
جهت‌دار و یاوه‌های بی‌سر و ته و انداختن توده‌های ساده در
لغزش‌گاه‌ها و دور کردن آنان از راه حق و راه درست در
شناخت مردان و ارزش سلف، چه بوده است؟!

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی/۲۹.

۲. الغدير ۸۷/۷

۳. الرياض النضرة ۱۰۱/۱.

۴. اسدالغابة ۲۱۶/۳. و غیره.

آیا این اندیشه‌های واهی با سخن شارع مقدس که به فاطمه علیها السلام فرمود: «خشنود نیستی که تو را به عقد کسی درآوردم که اولین اسلام آورنده و دانشمندترین مسلمانان است» در تضاد نیست؟ و ده‌ها حدیث مبنی بر علم و کمالات و برتری‌های علی علیه السلام؟^۱ و آیا سخنان بی‌دلیل، با آن‌چه پیش‌تر آوردیم که همه صحابه و تابعین اتفاق نظر دارند که علی علیه السلام دانشمندترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده، در تقابل و تضاد نیست؟ چگونه می‌توان به اعلیّت کسی از امت جز علی علیه السلام لب گشوده که همه گفته‌اند تنها علی علیه السلام وارث دانش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و خود مولا علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من برادر، وصی، پسر عمو و میراث‌دار دانش او هستم، پس چه کسی به جانشینی او از من سزاوارتر است؟!

وانگهی، آن دانشی که گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سینه ابوبکر ریخت، یا آن باقیمانده شیر در رؤیا که به علم تعبیر گردید، چه وقت جلوه کرد؟ بیندیشید در کلام او درباره اب، کالاه، ارث‌نیا، مادر بزرگ پدری، مادر بزرگ مادری و موضوع خلافت و جز این‌ها؟ آیا آن دو خلیفه با همین دانش در زمان رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فتوا می‌داده‌اند. مگر نگویند: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

شما خواننده به یقین می‌دانید که استناد به مجموعه احادیث صحیح از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سخنان صحابه و تابعین درباره علم

و دانش علی علیه السلام و جمع میان آن‌ها و این آرای منقول در علم ابی‌بکر، مستلزم آن است که ابوبکر را از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله داناتر بدانیم! زیرا پیامبر و علی درود خدا بر آنان - همانند دو برادرند و علی علیه السلام همتای قدسی او، جان علی در همه سرافازی‌ها، وارث علم او، دروازه دانش او، انبان معلومات او و گنجور علوم و آگاهی محمد صلی الله علیه و آله بوده و اگر کسی ابوبکر را از وی برتر دانست، از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برتر پنداشته است. من گمان ندارم مسلمانی به چنین کلامی دهان گشاید. آری، کسی که از غلو و گزافه‌گویی درباره ابوحنیفه حاشا ندارد و او را در قضا و داوری از رسول الله صلی الله علیه و آله اعلم داند^۱ برای او مشکل نیست به برتری ابوبکر، که از ابوحنیفه برتر بوده است، قائل باشد. این همان غلو و گزافه‌گویی نفرت‌انگیز است که گوش‌ها را می‌خراشد. نه آن‌چه شیعه بدان معتقد است ای پیروان ابن حزم، ابن تیمیّه، ابن کثیر و ابن جوزیه!

پدیده‌های علمی فلیقه

۱. نخستین جلوه دانش ابوبکر و پدیده علمی او آگاهی^۲ خلیفه از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و قانع کردن عمر بن خطاب است با تلاوت آیه ۱۴۴ سوره آل عمران، که می‌فرماید: محمد،

۱. رک: الغدير ۲۷۹/۵ چاپ دوم.

۲. رک: باقلانی، تمهید/۱۹۱؛ سیره، احمد زینی دحلان، حاشیه سیره، حلبی ۳/۳۷۶.

جز فرستاده‌ای نیست. پیش از او نیز رسولانی در گذشته‌اند. پس اگر او بمیرد یا کشته شد، آیا شما به جاهلیت برمی‌گردید؟

هر دوی آن‌ها چه غافل بوده‌اند. باور کردن مرگ رسول خدا ﷺ برای هیچ یک از صحابه، چندان دشوار نبوده است. حاشا آنان که حاملان قرآن بوده‌اند، این اندازه از قرآن بی‌بهره باشند. این کتاب عزیز چنان چیزی را قانون الهی و سرنوشت محتوم بشری می‌داند؛^۱ روایت‌های نبوی در جایگاه‌های مختلف که پرجمعیت‌ترین آن‌ها، حجة‌الوداع است، به همین جهت حج خداحافظی نامیده شده است و از فرارسیدن مرگ خبر داده است.

اما انکار عمر

عمر، مرگ رسول خدا ﷺ را انکار کرد؛ نه بدان سبب که آن را نمی‌دانسته که قبل از ابوبکر، پسر زائده آیه را بر او و دیگر صحابه خواند. همچنین آیه: «انک میّت و انهم میّتون»^۲ که می‌فرماید: و مردم همه می‌میرند^۳ را بر آن اضافه کرد. اما عمر از پسر زائده روی بگردانید و به آیه التفات نکرد. درحالی‌که او صحابی بزرگی بود و پیامبر ﷺ در سیزده مورد که در

۱. انعام/۲؛ آل عمران/۱۴۵؛ یونس/۴۹.

۲. زمر، ۳۰.

۳. رک: تاریخ، ابن کثیر ۲/۲۴۲؛ الاصابة ۲/۵۲۳ و... .

غزوات شرکت می‌کرد، او را در مدینه جانشین خود کرده بود. انکار عمر و ترساندن مردم برای سیاستی بود که یک شبه اندیشیده شد. او می‌خواست درباره خلافت رسول خدا ﷺ صحبت نشود تا ابوبکر که در خارج از مدینه بود، بازگردد.^۱ شاهد بر این، عذرخواهی برخی از سرشناسان اهل سنت‌اند که گفتند سبب نپذیرفتن مرگ رسول خدا ﷺ توسط عمر، آشفتگی فکری و پریشانی حال او در آن لحظه بوده، که انسان در برخی لحظه‌ها از آشکارترین چیز هم غفلت می‌کند.^۲ و برخی گفته‌اند عمر در آن وقت، عقل و هوش از دست داده بود و می‌گفت: به خدا سوگند! پیامبر ﷺ نمرده لیکن او نزد پروردگار خویش رفته است.^۳

۲. پدیده علمی دوم:

در صلح حدیبیه، عمر رفتار رسول الله ﷺ را برنتابید و لب به اعتراض گشود که آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پیامبر ﷺ فرمود: آری، هستم. عمر: آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل نیستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: بلی، چنین است.

۱. شرح مقاصد، تفتازانی ۲/۲۹۴.

۲. عیون‌الاثر.

۳. صواعق، ابن حجر، ۳۳.

عمر گفت: پس چرا زیونی را در دینمان، بر خود می‌پسندیم؟! پیامبر ﷺ: من رسول خدا هستم، نافرمانی او نمی‌کنم و او یاور من است. عمر گفت: آیا تو نبودی به ما می‌گفتی: ما به زودی به بیت می‌آییم و آن را طواف می‌کنیم؟ پیامبر ﷺ: آیا من گفتم همین امسال تو می‌آیی و بیت را طواف می‌کنی؟ عمر گفت: نه. پیامبر فرمود: تو حتماً به بیت می‌آیی و به طواف آن می‌پردازی. عمر نزد ابوبکر آمده و از او هم همان سؤالات را کرده و همان پاسخ‌ها را شنیده است.

این گزارش، تنها بر آن دلالت دارد که ابوبکر، نبوت رسول الله ﷺ را باور داشته است و طبعی است که هر مسلمانی باید چنین باشد این کجا و اثبات اعلمیت مطلق ابی‌بکر در میان اصحاب، کجا؟

اول: عمر در میان اصحاب جز از ابی‌بکر سؤال نکرده و اگر از دیگر اصحاب هم می‌پرسید همان را می‌شنید که ابوبکر گفته و پیش‌تر نیز رسول خدا ﷺ فرمود.

دوم، پیامبر ﷺ مسئله دشواری را مطرح نفرمود که دانستن آن توسط ابوبکر دلیل اعلمیت مطلق او در میان اصحاب باشد، آنگونه که ابن حجر مانور داده است.^۱ او باید بداند در تاریخ دیدهای تیزبینی وجود دارد که در کار او دقت می‌کنند و خدا در پشت‌سر هر امری، حسابگر است.

۱. صواعق، ابن حجر، ۱۹.

۳. پدیدۀ علمی سوّم:

ابن حجر از دلائل اعلمیت ابوبکر در میان اصحاب پیامبر ﷺ نقل می‌کند: از عایشه به‌طور مرسل نقل است که پس از رحلت رسول خدا ﷺ، سربلند کرد و عرب از دین برگشت و انصار صف‌شان را جدا کردند و حوادثی برای پدرم رخ داد که اگر بر کوه‌ها فرود می‌آمد، آن‌ها را از هم می‌پاشید و او آن همه بار را می‌کشید و کارها را فیصله می‌داد. از جمله اختلاف در جای دفن پیامبر ﷺ بود. ابوبکر گفت: من شنیدم رسول خدا فرمود: هر پیامبری در زیر همان محل خوابش به خاک سپرده می‌شود و در میراث او هم اختلاف شد. ابوبکر گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ فرمود: ما جماعت پیامبران، میراثی باقی نمی‌گذاریم آن‌چه از ما می‌ماند صدقه و هزینه نیکوکارانه است.

آن‌چه در این روایت مرسله از عایشه آمده دو روایتی است از ابوبکر که، تنها او و نه دیگران، از پیامبر ﷺ شنیده است. هرگاه او به نسبت همان دو روایت، داناترین اصحاب باشد صحابه‌ای که ده‌ها حدیث شنیده‌اند که ابوبکر در آن‌ها نقشی نداشته و در شنیدن آن‌ها حاضر نبوده، باید لااقل از ابوبکر داناتر باشند.

آیا ابن حجر ناآگاهی خلیفه را از معنای «اب»، «کلاله»، ارث «نیا»، «مادربزرگ‌های پدری و مادری» و دیگر امور شگفت را می‌داند که روی اعلمیت ابوبکر مانور می‌دهد؟

ابن حجر مردم را قیاس به خود می‌کند و آنان را زاده‌های سنگ می‌پندارد، عقل ندارند درحالی‌که می‌شنوند؟

به نظر ابن حجر، صحابه از شنیدن چندین حدیث نبوی درباره مکان دفن پیامبر، چه تصویری داشته‌اند و آن حدیث‌ها را انبوهی از محدثان، مؤلفان در آثار خود آورده‌اند.

پیامبر ﷺ فرمود: میانه قبر من و مقبرم، بوستانی از بوستان‌های بهشتی است. این احادیث را بخاری، احمد، سعیدبن منصور، بیهقی، خطیب، بزار، طبرانی، دارقطنی، ابونعیم و... گزارش کرده‌اند.^۱

و نیز: «هر که خوشنود است در بوستانی از بوستان‌های بهشتی نماز گزارد باید میان قبر من و منبر من نماز خواند».^۲

به پندار ابن حجر، صحابه رسول خدا ﷺ بعد از شنیدن این همه احادیث از مکان دفن او بی‌اطلاع بوده‌اند و این آگاهی به ابوبکر اختصاص داشته است؟ وانگهی اگر چنین امری بود، باید کسانی که به غسل و کفن و دفن پیامبر ﷺ پرداخته‌اند، از آن خبر دهند. عایشه می‌گفت ما از دفن رسول خدا بی‌خبر بودیم تا صدای بیل و کلنگ را در دل شب شنیدیم پس چگونه او می‌تواند تنها گزارش‌گر محل دفن باشد؟!

۱. رک: تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۲۹۰/۱۱ و ۲۲۸؛ کنز العمال ۲۵۴/۶؛ وفاء الوفاء،

سمهودی ۳۰۳/۱؛ و ده‌ها کتاب دیگر.

۲. تحفة الباری، چاپ شده در ذیل ارشاد الساری ۴۱۲/۴.

اما نکته دیگر آن که کلیت آن حدیث محل مناقشه است و گفت: آدم ابوالبشر در مکه وفات یافت و در کنار کوهی در هند، دفن شد و یا در کوه ابوقیس^۱ و ابراهیم خلیل علیه السلام مغاره‌ای را در حبرون^۲ خرید و ساره را در آنجا دفن کرد و سپس خودش و پسرش اسحاق در آنجا به خاک سپرده شدند. یعقوب در مصر وفات یافت و یوسف علیه السلام جنازه او را آورد و در همان مغاره حبرون، مدفون ساخت.^۳

۴. پدیده علمی چهارم: حدیث میراث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ابن حجر در ابتدا چنین می‌پنداشت که حدیث باقی نگذاشتن میراث، خاص خلیفه و دلیل اعلیت او در میان اصحاب است اما سخن خود را عوض کرده و می‌گوید: این حدیث را علی و عباس و برخی کسان هم گزارش کرده‌اند، متنها ابوبکر حضور ذهن داشته و دیگران بعد از طرح ابوبکر به یاد آوردند.

این چند نقیض گویی ابن حجر جای شگفتی دارد. آیا میزان اعلیّت و داناترین بودن، همین است؟

از دیگر سوی، اگر چنان حدیثی صحت می‌داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باید به خاندان و ارحام خود می‌فرمود تا پس

۱. الفرائض، ثعالبی/۲۹؛ کامل، ابن اثیر ۲۲/۱.

۲. تاریخ، طبری ۸۰/۱ و ۸۱.

۳. معجم البلدان ۲۰۸/۳.

از رحلت او، براساس آیات قرآنی و سنت نبوی میراث نخواهند که در این زمینه چه مصائبی پیش آمد و چرا حدیث تنها ابوبکر پذیرفته شد؛ لیکن از فاطمه صدیقه علیها السلام شاهد خواستند و سرانجام ابوبکر بدان علت که شاهد باید دو مرد و یا یک مرد و دو زن باشد آن را مردود دانست.^۱

نکته دیگر این که ابوبکر در این دعوی، بسیار مردد بود و پس از مراجعه مکرر فاطمه صدیقه علیها السلام نامه نوشت فدک را برگردانند، اما عمر آمد و به صراحت گفت عرب با تو در حال جنگند از کجا هزینه خواهی کرد؟ و آن نامه را گرفت و پاره کرد و این نشان می دهد که موضوع نفی میراث هم از همان توطئه های عجولانه شب سقیفه بوده است.

علامه امینی رحمته الله یازده حدیث آورده که بعد از خلیفه، فدک دست به دست شده است. در حدیث اول، عمر بن خطاب آن را به وارثان رسول الله صلی الله علیه و آله برگرداند، که قصه طولانی دارد.^۲ در زمان عمر بن عبدالعزیز و مأمون، فدک در دست فرزندان فاطمه بود. اما در عصر متوکل او دوباره پس گرفت.^۳

۱. فتوح البلدان، بلاذری/ ۳۸.

۲. الغدير ۱۹۴/۷.

۳. بلاغات النساء ابن طیفور / ۱۲-۲۰ و در جوار رسول الله (ص) چنین گفت: ... کاش پس از تو مرگ به سراغ ما می آمد وقتی که تو رفتی و خروار خاک میان ما و شما حائل گردید.

شگفتا! ابن حجر در دست‌انداز اثبات داناتر بودن ابوبکر در صحت حدیث تواتر، «انا مدینه العلم و علی بابها» خدشه وارد کرده است. فرض این‌که آن حدیث صحیح یا حسن باشد، ابوبکر هم محراب آن و عمر دیوارهای آن، عثمان سقف آن هستند! شگفتا او معنای رمزی و کنایی حدیث را نفهمیده و سخنان خنده‌آور به زبان قلم رانده است.

۲. دلیری خلیفهٔ اوّل

از این خلیفه در پیش از اسلام صحنه رمزی دال بر دلیری گزارش نشده است. پس از اسلام و در دوران مسلمانی، در غزوات پیامبر ﷺ با وجود فراوانی آن‌ها و حضور ابوبکر چیزی که نشان از دلیری او باشد نقل نشده است؛ جز این‌که او و رفیقش عمر، در جنگ خیبر از مبارزه با مرحب یهودی گریختند.^۱

حدیث پرچم نیز دلیل بر فرار و هزیمت آن دو و نصرت و پیروزی با مقاومت علی بن ابی طالب است.^۲

ابن ابی‌الحدید در قصیدهٔ علویه منسوب به وی، این برتری بزرگ را ثبت کرده است.

۱. مجمع الزوائد ۹/۱۲۴.

۲. صحیح، بخاری ۶/۱۹۱؛ صحیح، مسلم ۲/۳۲۴ و ده‌ها کتاب دیگر.

«من فراموش نمی‌کنم و آن دو نیز فرارشان را فراموش نمی‌کنند و می‌دانستند فرار از جلوی دشمن گناه است».

از نشانه‌های شجاعت خلیفه، ماجرای فرمان رسول الله ﷺ است مبنی بر قتل ذوالثدیه که ابوبکر این کار را نکرد و قشری‌گری کرد و چون دید او در حال نماز است، نماز او را بر امر رسول الله ﷺ مقدم داشت و دست خالی برگشت. همین‌طور عمر و سومین بار که علی مأمور آن کار شد و رفت، اما ذوالثدیه، از آن‌جا رفته بود و اگر می‌بود، کشته می‌شد.

آری، ابن حزم در کتاب «المفاضلة بین الصحابة» در اثبات برتر بودن ابوبکر در شجاعت و دلیری، حدیثی بدون سند آورده که ابوبکر در روز بدر تنها پاسدار و نگهبان رسول الله ﷺ در سایبان بوده است.^۱

در مقابل آن، حدیث صحیح ابن اسحاق است که رسول خدا ﷺ در روز بدر در «سایبان» بود و سعد بن معاذ همراه عده‌ای از اصحاب مسلحانه کشیک می‌دادند، مبادا که دشمن حمله غافلگیرانه کند.^۲

وانگهی موضوع حراست و نگهبانی پیامبر ﷺ به روز بدر، به ابوبکر اختصاص نداشت و در موقعیت‌های مختلف عده‌ای از

۱. الریاض النضرة، ۹۲/۱؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی/۲۵؛ مجمع الزوائد ۴۶۱/۹؛ او حدیث مزبور را ضعیف دانسته است.

۲. عیون الاثر، ابن سید الناس ۳۱۶/۲؛ سیره ۳۵۴/۳.

اصحاب مانند سعد بن معاذ در شب بدر، ابوبکر در روز بدر، محمد بن مسلمه در احد، زبیر در خندق، مغیره بن شعبه در حدیبیه و ابو ایوب انصاری در راه خیبر در شب زفاف با صفیه و برخی دیگر در شب واقعه حنین، حراست و نگهبانی را بر عهده گرفتند.^۱ حراست از پیامبر ﷺ هم‌چنان ادامه داشت تا در حج خدا حافظی با نزول آیه: «والله یعصمک من الناس»^۲: خدا تو را (از گزند مردم)، حفظ می‌کند، تعطیل شد.^۳

اگر موضوع حراست ابوبکر در روز بدر، آن‌چنان اهمیت می‌داشت؛ او از علی و حمزه و عبیده، سزاوارتر بود که آیه در شأنش نزول یابد که در حق آنان در آن روز نازل گردید: «هذان خصمان اختصموا فی رهیم»^۴: اینان دو گروه (مؤمن، کافر) دشمنان همند، دربارهٔ پروردگارشان جدال کردند.^۵

همچنین اگر آن گزارش صحت داشت؛ آیه «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»^۶: از مؤمنان مردانی هستند که بر عهده‌ی که با خدا بستند صادقانه ایستادند. در حق علی و

۱. المواهب اللدیه ۲۸۳/۱.

۲. مائده، ۶۷.

۳. مستدرک، حاکم ۳۱۳/۲؛ تفسیر، ابن حزی کلبی ۱۷۳/۱.

۴. حج، ۱۹.

۵. صحیح، بخاری ۹۸/۶؛ صحیح، مسلم ۵۵/۲؛ تفسیر، خازن ۲۹۸/۳.

۶. احزاب، ۲۳.

حمزه و عبیده بن حارث، نازل نمی شد.^۱ همچنین آیه «هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین»^۲ او است که تو را با نصرت و یاریش توسط مؤمنان، تأیید فرمود. در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزول نمی یافت.^۳ همچنین آیه «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»^۴ برای مولای ما علی علیه السلام، اختصاص نمی یافت.^۵

همچنان که رضوان منادی خدا در روز بدر به جای ندایی که در شأن ذوالفقار (لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار) سر داد، راجع به شمشیر ابوبکر که در روز بدر در سایبان بر بالای سر او گرفته بوده، ندا می داد و از سویی مگر جنگ های خونین پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و برپا کردن سایبان، مخصوص بدر بوده است؟ آیا پیامبر صلی الله علیه و آله همواره در زیر آن سایبان می آرامید و گام به میدان جنگ نمی گذاشت، یا این که وارد معرکه های پیکار می شد و محافظ خود (ابوبکر) را در زیر سایبان، جانشین می کرد؟!

۱. مناقب، خوارزمی/ ۱۸۸؛ صواعق محرقة/ ۸۰ از علی (ع) این آیه در حق من و عمویم

حمزه و پسر عمویم عبیده بن حارث بن عبدالمطلب نازل شده است.

۲. انفال/ ۶۲.

۳. کفایه، کنجی شاخص/ ۱۱۰.

۴. بقره، ۲۰۷.

۵. تفسیر، قرطبی ۲۱/۳؛ شرح، ابن ابی الحدید، ۲۷۰/۳.

پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله در روز خیبر به یک جهادگری که تازان و ناگریز در خدمت باشد، و پشت به دشمن نکند به شدت نیاز داشت و خلیفه دلیز هم آن‌جا حضور داشت آیا او گریز پای نبود؟! جالب توجه است که مورخان مکتب خلافت، تحریف تاریخ کرده و با این‌که از آن دو تن ناتازنده و گریزنده نام برده شده، نوشته‌اند پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به دست مردی داد، او کاری نکرد و برگشت،^۱ آیا آن مرد ناشناخته بود، نه هرگز! کجا بود آن شجاع‌تر در روزی که یگان‌های یهود و یاسر در جلویشان، انصار را کنار زد و به رسول الله صلی الله علیه و آله در جایگاهش رسید و آن روز برای رسول خدا، روز سختی بود و اندوهگین گشت.^۲

در آن روز، سلمه بن اکوع را به سراغ علی علیه السلام فرستاد و او به سبب درد چشم شدید در مدینه مانده بود و حتی جلوی پای خویش را نمی‌دید، سلمه دست او را گرفت و به خیبر آورد و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش همه، طنین انداخته بود:

پرچم را دست مردی دهم که او تازنده است، هرگز نمی‌گریزد.^۳

آیا آن دلیرترین صحابه باز، در زیر سایبان بود آن‌گاه که خود رسول الله صلی الله علیه و آله با ادب و یثقه خود دو زره بر تن و بر سر کلاه خود و سپر در دست و با نیزه گام در میدان نهاده بود.

۱. الإمتاع، مقریزی ۳۱۳ و ۳۱۴.

۲. سیره، حلبی ۳۹/۳.

۳. همان.

در روز احد، آن روزی که گرفتاری و امتحان دشواری بود و دشمن به رسول الله ﷺ راه یافت و به سوبش سنگ پرتاب کردند و آن به گونه اش خورد و دندان رباعیه اش آسیب دید و صورتش شکافت و زخمی شد و در حالی که خون از صورتش پاک می کرد، فرمود:

چگونه رستگار می شوند مردمی که صورت پیامبرشان را با خون رنگین کردند در حالی که او آنان را به سوی پروردگارشان فرا می خواند.^۱

آیا آن دلیرترین صحابه باز، در زیر سایبان بود، آن گاه که مردم در صحنه احد پیامبر ﷺ را تنها گذاشتند و پراکنده گشتند و علی علیه السلام گوید قتلگاه را جستم اثری از پیامبر ندیدم. گفتم به خدا قسم او فرار نمی کند. لیکن خدا به سبب عملکردها، خشم کرد و پیامبرش را بالا برد. گفتم خیری در زندگانی نیست و سپرم را شکستم و به دشمن حمله کردم راه باز کردند و رسول الله ﷺ را دیدم. علی علیه السلام در آن روز شانزده زخم کاری برداشته بود که تنها یکی کافی بود او را از پای درآورد و هیچ کس جز جبرئیل، او را از زمین بلند نمی کرد.^۲

۱. سیره، ابن هشام ۲۷/۳.

۲. اسدالغابه، ۲۰/۴.

آن روز که رسول خدا ﷺ در یکی از گودال‌هایی که ابوعامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن‌ها بیفتند و پیامبر ﷺ در آن واقع شد، علی علیه السلام دست او را گرفت و طلحه بلند کرد و او بر دو پایش ایستاد.^۱ آن دلیرترین اصحاب کجا بود آیا او در سایبان به سر می‌برد؟

روزی که رسول خدا ﷺ در میدان کارزار دیده شد: دو زره بر تن داشت به نام‌های ذات الفضول و فضّه یا سعدیه،^۲ آن شجاع‌ترین در کجا بود، در زیر سایبان!

آن روزی که هفتاد زخم شمشیر بر چهره مبارک پیامبر خورد و خدا از گزند همه، حفظ فرمود،^۳ آن دلیرترین اصحاب در کجا به سر می‌برد؟ در سایبان بود؟

روزی که هشت تن: علی، زبیر، ابودجانه، حباب بن منذر، سهل بن حنیف و تنی چند برای جانبازی، با رسول الله ﷺ بیعت کردند،^۴ این شجاع‌ترین یار کجا بود؟ در سایبان به سر می‌برد؟

آن روزی که علی علیه السلام از سویی و ابودجانه از دیگر سو و بعضی دیگر از پیامبر ﷺ دفاع می‌کردند و حباب بن منذر،

۱. عیون الاثر، ۱۲/۲.

۲. شرح مواهب، زرقانی ۲۴/۲.

۳. المواهب اللدنیّه ۱۲۴/۱.

۴. الإمتاع، مقریزی/۱۳۲.

مشرکان را همچون گوسفندانی، به سمتی می‌برد^۱ این دلیرترین یار کجا بود؟ در زیر سایبان آرام داشت؟ آن روز که آتش جنگ روشن شد و رسول الله ﷺ در زیر پرچم انصار نشست و به سراغ علی علیه السلام فرستاد که بیاید و او می‌آمد و می‌گفت: منم دشمن شکن.^۲

روزی که رسول الله ﷺ از میدان به نزد خانواده‌اش برگشت و شمشیر را به دخترش فاطمه داد و فرمود: خون این را بشوی ای دخترک من! به خدا سوگند امروز این، با من راست آمد، همان روز که علی علیه السلام در سپر خویش آب آورد تا پیامبر ﷺ بنوشد و خون سر و صورت بشوید و فاطمه علیها السلام، پاره‌ای بوریا برگرفت و آن را سوزانید و خاکستر بر زخم نهاد و خون بند آمد؛^۳ آن صحابه دلیر کجا تشریف داشت؟

زمانی که صدای جبرئیل در فضا، طنین افکند: شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی علیه السلام نیست. شجاع‌ترین یار غار، کجا بود؟ همان روز که حسان در آن زمینه چنین سرود: جبرئیل، آشکارا ندا در داد و گرد و خاک، برطرف نشده بود. مسلمانان پیرامون پیامبر مرسل، حلقه زده بودند ندا آمد:

۱. همان/۱۴۳.

۲. سیره، ابن هشام ۱۹/۳.

۳. طبقات، ابن سعد ۹۰/۳.

شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی مانند علی علیه السلام نیست.^۱
آن یار دلیر کجا بود؟

در روز حمراء الاسد که پیامبر صلی الله علیه و آله با جراحات صورت، با
پیشانی شکسته، دندان آسیب دیده، لب پایین از درون خسته،
شانه از ضربت ابن قمئه در هم کوبیده و پوست زانوانش
خراشیده، بیرون آمد،^۲ آن دلیرترین، کجا حضور داشت، در
زیر سایبان؟!

در روز حنین، در گرماگرم پیکار، که مردم فرار را برقرار
ترجیح داده و پیرامون پیامبر صلی الله علیه و آله را جز چهار تن از جمله
علی و عباس، خالی کردند و احدی از مشرکین نزدیک
نمی شد مگر آن که کشته می شد.^۳ آن شجاع ترین یار در چه
موقعیتی بود در سایبان؟!

آن دلیرترین یار کجا بود که در روز احزاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
همراه صحابه اش خاک خندق را بار می کردند و گرد و خاک
شکم سفید پیامبر صلی الله علیه و آله را پوشانده بود و می خواند:

خدایا! اگر تو نبودی ما راه پیدا نمی کردیم و زکات نداده و
نماز نمی خواندیم. آرامشی بر ما فرود آر و گام‌ها را به هنگام

۱. رک: الغدير ۵۹/۲-۶۱.

۲. طبقات، ابن سعد ۴۹/۳.

۳. سیره، حلبی ۱۲۳/۳.

دیدار دشمن، استوار بدار. همانا اینان به ما تجاوز کردند و اگر قصد فتنه‌گری داشته باشند، جلو آن‌ها را خواهیم گرفت.^۱
 آیا آن دلیرترین یار در روزی که رسول الله ﷺ فرمود:
 «یک ضربت علی، بهتر از عبادت انس و جن است.»^۲ در زیر سایبان بود؟

آری برای خلیفه دلیر، در روز احد یک موقعیت رزمی ثبت شده، آن هنگام که عبدالرحمن بن ابی‌بکر که از مشرکان بود مبارز طلبید و رجز خواند.
 ابوبکر ایستاد و گفت: من همانم که تو خواستی او هم رجزی خواند. عبدالرحمن گفت: اگر نبود که تو پدر من هستی. از جنگ تو بر نمی‌گشتم^۳ و روی بر نمی‌تافتم.

بحث سایبان

جاحظ نخستین کسی است که بحث سایبان و نقش آن را در برتری خلیفه اول، بازگو کرده است:^۴
 ورود به میدان‌های کارزار و کشتن پهلوانان نامدار، چندان مایه برتری نیست و اگر چنان امری، ملاک باشد امثال زبیر و

۱. تاریخ، این‌کنیز ۹۶/۴.

۲. مستدرک، حاکم ۳۲/۳. این حدیث با تعبیرهای مختلف نقل شده، کنز العمال ۱۵۸/۶؛ سیره، حلبی ۳۴۹/۲ و

۳. الامتاع/۱۴۴.

۴. خلاصه کتاب العثمانیه/۱۰؛ منتظم، ابن جوزی ۳۲۷/۶؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی

ابودجانه باید از رسول الله ﷺ بافضیلت‌تر باشند، که پیامبر ﷺ فقط یک تن را کشته و در میدان جنگ بدر حضور نیافته و به همراه ابوبکر در زیر سایبان نشسته است؛ زیرا رئیس بود و سرنوشت پیکار به تدبیر و مدیریت او بستگی داشت و شکست او شکست سپاه بود، نه به کشتن یا کشته شدن چند سرباز.

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: ما در پاسخ این افسانه درهم بافته و ناهمگون، لب‌تر نمی‌کنیم و به جواب ابوجعفر اسکافی معتزلی بسنده می‌کنیم که گفت:^۱

اگر جاحظ چنان مطلبی را از روی عقیده و باور گفته باشد سخنی بزرگ کرده و تهی از معنا و حقیقت گفته است. آیا او نمی‌داند که رسول خدا ﷺ دلیرترین بشر است و همواره در میدان‌های نبرد وارد شده و چنان پایداری و ثبات نشان می‌داد، که افراد را دچار شگفتی و حیرت می‌کرد؟

مگر در اُحُد، جز چهار تن، علی، طلحه، زبیر و ابودجانه نبودند که سه نفر از آن‌ها فرار کردند و علی به تنهایی جنگید تا تیرهایش پایان یافت و به عکاشه فرمان داد تا برایش تیر آماده کند، و آنقدر تیراندازی کرد که کمانچه‌اش شکست؟

رسول خدا ﷺ خود به جنگ ابی‌بن‌خلف رفت، و برخی یاران گفتند اجازه دهید ما به سراغ او رویم. لیکن او نپذیرفت

۱. رسائل، جاحظ/۵۴؛ شرح، ابن ابی الحدید ۲۷۵/۳.

و دشنه‌ای از دست حارث گرفت و سپس تکانی خورد و همه مانند مور و ملخ به این طرف و آن طرف پریدیم و او دشنه را آن‌چنان بر آبی فرود آورد که مانند گاو به صدا درآمد. اگر چنین هم نبود جز این آیه در استواری او در میدان نبرد، کافی است:

﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَتَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِّكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾^۱

«و آن‌گاه که فرار می‌کردید و از دامنه کوه بالا می‌رفتید و به احدی سر برنمی‌گردانیدید و رسول در گروهی دیگر شما را صدا می‌کرد.»

همین فرار بسیاری از اصحاب و بالای کوه رفتن و به احدی توجه نکردن سربازان، دلیل پایداری و ثبات او در میدان است که هرگز فرار را بر قرار اختیار ننموده است. در روز حنین هم با نه تن از کسان نزدیکش ایستادگی کرد و در حالی که مسلمانان، مهاجرین و انصار فرار کرده بودند او با شمشیر و نیزه کارزار می‌کرد و مشتی شن و ماسه برگرفت و به روی دشمن پاشید و فرمود: زشت باد روی‌ها. وانگهی علی بن ابی طالب آن دلاور بی‌همتا، گوید:

«هرگاه کار سخت می‌شد و تنور جنگ داغ می‌گشت ما به رسول‌الله ﷺ پناه برده و در زیر سایه‌اش سنگر می‌گرفتیم.»

پس جاحظ چگونه می‌گوید، پیامبر در جنگ‌ها گام جلو نهاد و داخل صف‌ها نشد، چه دروغ بزرگی!

اما نکته دیگر این‌که، چه مناسبتی میان ابوبکر و رسول خدا وجود دارد که جاحظ به این مقایسه غلط می‌پردازد.

پیامبر ﷺ فرمانده کل و صاحب دعوت و رئیس اسلام و مسلمین است. چشم‌ها به او دوخته شده است و دوست و دشمن او را زیر نظر دارند. اوست که دین بت‌پرستان را عیب‌ناک و کینه‌قریش و عرب را برانگیخته و با بیزاری از خدایان موهوم آنان، دل‌هایشان را کباب کرده است و سپس رؤسا و بزرگان‌شان را کشته است.

او همانند پرچم‌دار در میدان جنگ است که همواره باید در اهتزاز باشد و خوابیدن آن به معنای شکست است. پس فرمانده سپاه اسلام حالاتی می‌تواند داشته باشد:

۱. او عقب می‌ماند تا دیگر سپاهیان را ببیند و پشتیبان آنان باشد و ضمن تدبیر و مدیریت جنگ، کاستی‌ها را شناسایی کند.
۲. گاهی جلو می‌افتاد و در سینه صفوف حرکت می‌کرد تا مایه دلگرمی ضعیفان و جرئت پیدا کردن آن‌ها که روحیه شکست‌پذیری و فرار در آن‌ها به وجود آمده است، گردد.

۳. در صورت برخورد دو سپاه و در گرماگرم کارزار، اوست که باید صلاح را بسنجد و عمل کند؛ زیرا در این هنگامه است که دلیری دلیران و فرومایگی دیگران آشکار می‌شود. پس مقام ریاست عظمای رسول خدا ﷺ کجا و منزلت ابوبکر کجا و چه جای مقایسه است؟ اگر ابوبکر در کار رسالت و نبوت، شریک پیامبر بود، جا داشت جاحظ چنین برداشتی داشته باشد. اما ابوبکری که از ضعیف‌ترین مسلمانان و ترسو بوده و از عرب کسی را نکشته و تیری نینداخته و شمشیر به کسی نکشیده و خونی نریخته است، همانند یک سرباز عادی در سپاه اسلام بوده، چه جای مقایسه با رسول الله ﷺ دارد. برای نمونه وقتی پسرش عبدالرحمن در احد که با مشرکان بود و ابوبکر او را دید و به خشم آمد و به اندازه یک انگشت، شمشیر از نیام برکشید رسول خدا ﷺ فرمود: ای ابابکر شمشیر در غلاف کن ما را از وجودت بهره‌مند ساز. پیامبر ﷺ این جمله را نگفت مگر برای آن که می‌دانست او اهل جنگ نیست و اگر مبارزه می‌کرد کشته می‌شد پس جاحظ چگونه می‌گوید اقدامات جنگی، برخورد با یلان و کشتی پهلوانان مشرک، دارای فضیلت نیست و آیا ستون اسلام جز بر همان سلحشوری‌ها و دلاوری‌ها ایستاده، آیا دین جز بر آن پایه‌ها استوار و قرار یافت؟ گویا جاحظ قرآن را نخوانده که خدا تعالی فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَهُمْ بُنْيَانٌ
مَرْصُوصٌ﴾^۱

«همانا خدا کسانی را دوست می‌دارد که در صف واحد، پیکار می‌کنند. گویا بنیادی پولادین هستند.»

معنای محبت خدای تعالی، ثواب و پاداش است پس هرکس در این صف گامی استوارتر داشته باشد و پیکاری زیاد کند، نزد خدا محبوب‌تر است، و معنای برتری همین است. پس علی علیه السلام محبوب‌ترین مسلمانان در نزد خدا است چون او در این صف پولادین، گامی استوارتر داشته و به اتفاق همه مسلمین، او هرگز از جلوی دشمن نگریخته و احدی به جنگ او نیامده مگر آن‌که کشته شده است.

آیا جاحظ، این آیه را نشنید که خدای تعالی فرمود:

﴿وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمَجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۲

«خدا جهادکنندگان را بر نشستگان با پاداش بزرگی، برتری داده است.»

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي

۱. صف، ۴.

۲. نساء، ۹۰.

التَّورَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا
بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^۱

«همانا خدا از مؤمنان، جان‌ها و دارایی‌هایشان را به بهای
بهشت خرید آنان که می‌کشند و کشته می‌شوند براساس وعده
راستی که در تورات، انجیل و قرآن داده شد و کیست که از
خدا نسبت به تعهدی که داده، باوفا تر باشد. پس مرده باد شما
را به داد و ستدی که کردید و آن، رستگاری بزرگی است.»

یا فرمود:

﴿مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ
رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ
ظَمًا وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَؤُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ
الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ
اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ^۲

«اهل مدینه و اعراب بادیه‌نشین پیرامون آن، نباید از رسول
خدا باز مانند و به جان‌های خود بیش از جان او رغبت
نشان دهند زیرا هیچ تشنگی و رنج و گرسنگی در راه خدا
به آن‌ها نمی‌رسد و در هیچ جایی که کافران را به خشم
آورد گامی نمی‌گذارند و هیچ کامی از دشمن نمی‌گیرند
مگر آن‌که بدان سبب عمل شایسته‌ای برای آنان نوشته
شده که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازد.»

۱. توبه، ۱۱۱.

۲. توبه، ۱۲۰.

پس، موقعیت‌های مردم در جهاد، متفاوت است و برخی را بر بعضی دیگر برتری است. برای مثال، آن کس که به دشمن نزدیک شد با نیزه، تیر و شمشیر رودرو است، چنین جهد کننده‌ای، بر دوش دشمن، سنگینی بیشتری دارد و به همین اندازه، او برتری دارد. تا آن کسی که در میدان هست، یاری می‌کند. لیکن گامی جلو نمی‌گذارد؛ لیکن او در تیررس دشمن ایستاده و از آسیب برکنار نیست، اینان دارای مراتب فضل هستند.

اگر ترک کارزار و خودداری از کشتار در اثر ضعف و ترس، موجب شایستگی ریاست می‌شد، پس حسان بن ثابت، که بسیار ترسو بوده، از همه به ریاست و زعامت، سزاوارتر است. اگر به زعم جاحظ، برتری‌های علی علیه السلام در میادین نبرد نادیده گرفته شود، بدان قیاس که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کشتار کمتر کرده است، برتری ابوبکر در امر انفاق و هزینه کردن زیر سؤال می‌رفت که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کمتر داشته و انفاق کرده است.

با این همه، قریش قصد جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند و به او که دستشان نمی‌رسید، می‌خواستند علی علیه السلام را بکشند. برای مثال در جنگ بدر که عتبه و شیبه و ولید به میدان آمده مبارز طلبیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخی انصار را به جنگ آن‌ها فرستاد. لیکن آنان گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم مجاهدان خویشاوند ما را به جنگ بفرست و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی و حمزه و عبیده بن حارث

را به میدان فرستاد و امام علی علیه السلام ولید بن عتبہ را کشت و در قتل عتبہ شرکت جست و شبیه توسط حمزه کشته شد و هند بر ایشان مرثیه خواند و چنین گفت:

ای علی! تو کمر مرا با آن قتل شکستی! به سبب اهمیت وجود علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله در معرکه‌ها همواره نگران علی علیه السلام بود و برای سلامتی‌اش دعا می‌کرد، تا آسیبی به وی نرسد و هنگامی که در روز خندق علی علیه السلام با عمرو بن عبدود، روبه‌رو شد پیامبر صلی الله علیه و آله دو دست به آسمان بلند کرد و در میان یاران چنین گفت:

خدایا! اگر حمزه را در احد و عبید بن حارث را در بدر از من گرفتی، امروز علی علیه السلام را برای من نگاهدار. خدایا! تنها مگذار که تو بهترین وارثان هستی - و وقتی صدای تکبیر از میدان شنیده شد - معلوم شد علی علیه السلام عمرو را کشته است. ابن عباس آیه‌ای که فرمود: «خداوند مؤمنان را از پیکار بی‌نیاز کرد» درباره علی می‌داند.^۱

غریق به هر فسی چنگ اندازد

برخی از اهل سنت در اثبات دلیری خلیفه خود را زیاد به زحمت انداخته تا شجاعت خلیفه را به اثبات رسانند. آن‌ها در این باب به اصطلاح همانند غرق‌ی، به هر خسی چنگ انداخته‌اند.

قرطبی و به تبع او حلبی هم در اثبات دلیری خلیفه با استناد به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران که بعضی به استناد آن آیه اعلمیت خلیفه را اثبات کرده‌اند، می‌نویسد: این آیه دلالت بر دلیری ابوبکر دارد؛ زیرا او در مرگ پیامبر خود را نباخت.

قرطبی می‌گوید در روز وفات رسول خدا ﷺ که عمر به جنون آنی دچار شد و منکر مرگ پیامبر ﷺ شد و عثمان زبانش بند آمد و لال گشت و علی علیه السلام پنهان گردید، عبدالله بن انیس، دق مرگ شد، این ابوبکر دلیر بود که فرا رسید و به مرگ رسول الله ﷺ اعتراف کرد و این در اثبات دلیری خلیفه کافی است.^۱

از قرطبی باید پرسید، آیا مدلول آیه، جز مرگ رسول الله ﷺ مطرح کرده است، پس به کدامین دلالت، از دلالت‌های سه‌گانه، شجاعت خلیفه از این آیه مستفاد می‌شود؟ وانگهی او بین شجاعت و قساوت، فرق نگذاشته و آن استدلال تار عنکبوتی را تنیده است؛ البته پشیمانی عمر و عدم قدرت تکلم عثمان سیاست‌بازی آن‌ها بوده تا برنامه پیش رود. از سوی دیگر، آن حالت ابوبکر که بی‌باکانه مرگ رسول الله را به زبان آورده و هیچ تأثیری نشان نداده، اگر چیزی را اثبات کند، آن برتری او بر رسول خداست که در مواردی از مصیبت وارده، اظهار تألم و اندوه کرده و در زمانی که عمر بانوان را

۱. رک: تفسیر، قرطبی ۲۲۲/۴؛ سیره، حلبی ۳۵/۳.

به سبب گریه‌شان، چوب می‌زد او در مرگ دخترانش می‌گریسته است درحالی‌که عثمان متأثر نبوده و در همان شب وفات ام‌کلثوم با همسر دیگرش به سر برده است.^۱

از طرفی، برخی سبب مرگ خلیفه را هم مرگ رسول‌خدا ﷺ قلمداد کرده‌اند، که اندام او، پس از رسول‌الله، آب می‌شد و کاستی می‌یافت و سرانجام دق مرگ شد.^۲

علامه امینی رحمته‌الله می‌نویسد: من نمی‌دانم کدام خصلت خلیفه را به اسلام وابسته می‌کند. آن دلیری‌هایش و یا آن علم و دانش که میزان آن را شناختی و یا چیز دیگر. تو گمان نیک داشته باش و مپرس.

به دنبال این همه گزاف‌گویی و دلیرتر شمردن خلیفه، چیزی است که به ابن‌مسعود نسبت داده‌اند. او گوید: اولین کس که با برکشیدن شمشیر اسلام را آشکار کرد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ابوبکر و زبیر بوده‌اند.^۳ گو این‌که پیامبر گفته است: اگر ابوبکر نبود اسلام از بین رفته بود.^۴

ما می‌دانیم این کدام شمشیر در دست خلیفه بود که آن را در امر ناخوشایندی برکشیده و یا شخصی از آن ترسید و خلیفه بدان وسیله در کنار رسول خدا قرار گرفت؟

۱. صحیح، بخاری ۲۸۱/۶؛ سیره، ابن‌هشام ۳۳۴/۴؛ تاریخ، طبری ۱۹۸/۳.

۲. رک: مستدرک، حاکم ۶۳/۳؛ اسدالغابه ۲۲۴/۳؛ صفة الصفوة ۱۰۰/۱.

۳. نزهة المجالس، صفوری ۱۸۲/۲.

۴. نور الابصار، شبلنجی/۵۴.

۴. پایداری بر بنیاد عقیده

در این زمینه، قصه ذوالثدیه می‌تواند روشنگر باشد. ابوسعید خدری می‌گوید: ابوبکر نزد رسول‌الله ﷺ آمد و گفت یا رسول‌الله در فلان وادی، مردی نکونما دیدم با خضوع و خشوع نماز می‌خواند.

پیامبر فرمود: برو او را بکش. ابوبکر رفت و او را در آن حالت دید خوش داشت او را بکشد به نزد رسول‌الله ﷺ برگشت. پیامبر ﷺ به عمر فرمود: برو او را بکش عمر هم رفت و او را بر همان حال که ابوبکر دیده بوده دید، کراهت داشت او را بکشد، برگشت و گفت یا رسول‌الله من او را خیلی خاشع دیدم خوشم نیامد او را بکشم. پیامبر ﷺ به علی علیه السلام فرمود: یا علی برو او را بکش و علی علیه السلام رفت و آن مرد را ندید و برگشت و گفت یا رسول‌الله من او را ندیدم. پیامبر ﷺ فرمود: این (ذوالثدیه) و یاران او قرآن خوانند در حالی که ندای قرآن از گلویشان نمی‌گذرد، چنان از دین بیرون شده‌اند، که گویی تیر از کمان، و سپس به آن برنمی‌گردند مگر آن‌که تیر به سوافار برگردد. آن‌ها را بکشید که بدترینند.^۱

۱. مسند، احمد، ۱۵/۳.

انس نیز مشابه این قصه را با اندک تفاوت آورده است. ذوالثدیه، رئیس خوارج نهروان است که امیرالمؤمنین او را کشت.^۱

حال این سؤال مطرح می‌شود که ابوبکر و عمر نمازی را که خون بدان وسیله محترم می‌شود از که آموخته بودند. خبر از همان شارع مقدس که امر برایشان مشتبه شد و قاطی کردند و فرمان او را امتثال ننمودند.

رسول خدا ﷺ با آگاهی چنان فرمانی داده بود که از هوا سخن نگوید، وحی است که بر وی نازل می‌شود. به‌ویژه رسول خدا ﷺ در روایت انس فرمود:

آن روسیاه ضربتی از شیطان در صورت دارد. شیری بود در بیشه و آن دو شیخ نماز را بهانه آوردند.

سخنی را که ابونعیم آورده می‌گفتند:^۲

آن‌ها ترسیدند او را بکشند و آن‌ها از هیبت و شکوه آن مرد هراسیدند.^۳ با آنکه او در حال نماز بوده و سلاح همراه نداشت.

ذوالثدیه مسابقه‌ای در نزد آن‌ها دارد روزی که پیامبر ﷺ غنائم هوازن را تقسیم می‌کرد، ذوالثدیه گفت: نمی‌بینم تو

۱. تاریخ، این‌کنیز ۲۹۸/۷.

۲. حلیۃ الأولیاء، ۲۲۷/۳.

۳. ثمار القلوب، ثعالبی.

عدالت کرده باشی و در این تقسیم خدا را در نظر نداشتی! و رسول خدا به خشم آمد و فرمود: ای بیچاره اگر عدل و داد در نزد من نباشد پس کجاست؟ عمر گفت: یا رسول‌الله آیا او را نکشم؟ پیامبر فرمودند: نه...^۱

۴. خلیفه، خود را در عبادت، به هلاکت می‌انداخت

عمر بن خطاب پس از مرگ ابوبکر نزد همسر وی آمد و از او راجع به کارهای ابوبکر در خانه پرسید. او گفت او شب به نماز می‌ایستاد و کارهایی انجام می‌داد سپس او هر شب جمعه وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند و سپس رو به قبله می‌نشست و سر بر دو زانو می‌نهاد و هنگام سحر که سر بلند می‌کرد و نفسی عمیق می‌کشید، آن هنگام در خانه انواع بوهای جگر بریان، می‌پیچید. عمر گریست و گفت: عمر کجا و جگر بریان شده کجا؟

عبیدی مالکی می‌نویسد: عمر از عایشه و اسماء پرسید: ابوبکر شب که در خانه تنها بود، چه می‌کرد؟ آن‌ها گفتند: نماز و قیام زیاد نداشت، وقتی تاریکی همه جا را می‌پوشاند نزدیک سحر برمی‌خاست و می‌نشست و زانوان را بغل می‌نمود سپس سر به آسمان بلند می‌کرد و نفسی عمیق می‌کشید و دود از دهان او، بیرون می‌آمد.

۱. تاریخ، ابی‌الفداء ۱/۱۴۸؛ الامتاع، مقریزی/۴۲۵.

عمر گریسته می گفت: عمر بر همه چیز توانایی دارد جز دود.^۱

ماجرا چیست؟ مراد آن است که قلب ابوبکر از شدت خوف خدا آتش می گرفت و کسی که در پهلوی او نشسته بود. بوی جگر بریان شده، می شنید و سبب آن بود که ابوبکر اسرار نبوت را که بر دوش او نهاده شده بود، نمی کشید.

حکیم ترمذی می نویسد: امتیاز و برتری ابوبکر در زیادی نماز و روزه نبود، بلکه امری قلبی بوده است.^۲

البته خشیت لازمه علم و آگاهی است.

﴿وَمِنَ النَّاسِ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ﴾^۳

«جز این نیست که در میان بندگان خدا، عالمان و دانشمندان هستند که از خدا خشیت دارند.»

در حدیث نیز آمده است: هرکس علمش بیش، خشیت اش بیشتر است.^۴

پیامبر فرمود: آن چه را که من می دانم اگر شما می دانستید کم می خندیدید و بسیار می گریستید.^۵

۱. الرياض النضرة، طبری ۱/۱۳۳؛ عمدة التحقيق، عبیدی مالکی/۱۳۵.

۲. نزہة المجالس، صفوری ۲/۱۸۳.

۳. فاطر، ۲۸.

۴. تفسیر، خازن ۳/۵۲۵؛ تفسیر، ابن جوزی ۳/۱۵۸.

۵. مسند، احمد ۶/۱۶۴؛ تیسیر الوصول ۲/۲۶.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«اعلمکم اخوفکم»^۱ «دانشمندترین شما کسی است که خوف بیشتر دارد».

اما این معانی چه ربطی به آتش گرفتن محسوس دل و بلند شدن دود از آن دارد چنان‌که در این فضیلت افسانه‌ای آمده است؟! جالب آن‌که در آن افسانه دل می‌سوخت و دود از آن بلند می‌شد؛ لیکن به دیگر بطنیات سرایت نمی‌کرد. گویا آن دل حال اعضای دوزخیان را داشته که فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۲

وگرنه عادتاً با چنین سوختی از سران می‌رفت و به گمان ما سازنده این برتری برای خلیفه بر سر مائده ادیبان عرب نشسته که آنان با ایراد کنایه و استعاره و تمثیل، سخن از سوز دل و آتش گرفتن به میان آورده‌اند و آن جنبه ادبی دارد و تشبیه آتش معنوی به محسوس است نه آن‌که راستی و به‌طور حسی دودی از دهان بیرون آید. پناه به خدا از جهالت و بی‌فرهنگی و خرافه‌گری و این مبالغه‌ها و غلو فاحش در سخن عبیدی بسیار است.

۱. غرر و درر، آمدی/۶۲.

۲. نساء/۵۶.

۵. برجستگی اخلاقی خلیفه

در زمینه اخلاقیات خلیفه از چیزی آگاهی نیافتیم که بیانگر مقام والای او باشد، جز روایت این ابی‌ملیکه که می‌گوید: کاروانی از بنی‌تمیم بر پیامبر ﷺ وارد شدند. ابوبکر گفت: قعقاع بن معبد را امیر کن و عمر گفت: اقرع بن حابس را. ابوبکر گفت: تو خواستی با من مخالفت کرده باشی. عمر گفت: من نخواستم مخالفت تو کنم. آن دو بر سر این موضوع بگومگو کردند طوری که صداهایشان بلند شد و آیه نازل گردید. به روایت بخاری، آن‌گاه که صدایشان بالا رفت.^۱ آیه نازل شد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۲

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صداهایتان را از صدای پیامبر بالاتر نبرید و با او آن‌گونه که با یکدیگر سخن می‌گویید، صحبت نکنید و از خدا پروا کنید که خداوند شنوا و داناست.»

علامه امینی رحمته‌الله می‌نویسد: جای تعجب است، آن دو مرد در طول هم‌صحبتی‌شان با پیامبر اعظم ﷺ، اخلاق بزرگوارانه

۱. صحیح، بخاری ۲۲۵/۷؛ استیعاب در شرح حال قعقاع و ...

۲. حجرات، ۲.

او را برتافته و نیاموختند که در محضر بزرگانی چون این انسان با عظمت، که قرآن خلق و خوی او را ستوده «و انک لعلی خلق عظیم» ادب حضور داشته و آرام صحبت کنند و احترام او را نگاهدارند و در پاسخگویی، از او جلوتر سخن نگویند. لیکن آن دو نفر از هیچ کدام این آداب بهره‌ای نبرده و در محضر او به خصومت و بگومگو با همدیگر با صدای بلند پرداخته‌اند. ابن عساکر می‌نویسد: ^۱ عقیل بن ابی طالب و ابوبکر به یکدیگر دشنام می‌داده و ناسزا می‌گفتند و ابوبکر سباب، یعنی بسیار دشنام‌گو بود.

گویا ابن حجر احساس کرده که این کلمه مناسب شأن خلیفه نیست، آن را با تردید یاد کرده و گفته: سَبَاب یا نَسَاب. او با انصاف بوده که هر دو کلمه را آورده است؛ لیکن سیوطی پس از او «سَبَاب» را انداخته و فقط «نَسَاب» را یاد کرده است هرکس آن سخن ابن عساکر را که گفت: «استَبَا»: عقیل و ابوبکر به یکدیگر ناسزا و دشنام می‌دادند توجه کند، می‌داند کلمه نَسَاباً تناسب ندارد؛ بلکه مراد همان سَبَاباً است.

گویا هدف وی در تبدیل سَبَاب به نَسَاب آن بوده که ابوبکر در ناسزاگویی بر عقل غلبه می‌یافت که آن خوی و خصلت، برایش ملکه بوده است و از سویی خواستند چنان وانمود کنند که او نسب‌شناس بوده و نقاط ضعف اشخاص را

۱. تاریخ الخلفاء، ۳۷.

در نسب و آبرو می دانست و این از مصادیق عذر بدتر از گناه است که جنبه اشاعه فحشاء و نسبت ناروا داشته است. به روایت سیوطی این دشنام گویی ابوبکر و عقیل در محضر رسول الله ﷺ بوده است^۱ در حدیث آمده:

پیش تر گذشت که او در جواب کسی که از قضا و قدر پرسید: گفت ای پسر «سخناء» یعنی: زن بدبو و به عمر در حالی که ریش او را گرفته بود گفت: ای مادر به عزایت نشیند تو می خواهی من، کسی را که پیامبر ﷺ او را سرپرستی داد؛ برکنار کنم و کسی سالمندتر از اسامه بگمارم؟^۲ افزون بر این، خلیفه در این جا دو خطا انجام داده: اول اینکه منصوب پیامبر ﷺ را که نباید کنار گذاشت و از آن تجاوز کرد و تطرد اجتهاد به آن راه ندارد. جانشین او و احکام و شرایع اسلامی است که به فرمان خداوند مولی سبخانه برای جهانیان و برای همیشه روزگار تعیین شده، نه نصب فرمانده سپاه و تعیین فرماندار و استاندار و امثال آن ها که رسول خدا ﷺ هم آنان را بر مصلحت وقت بعد از احراز شایستگی برای امیری، سرپرستی و کار، تعیین می کرد که در صورت فقدان مصلحت

۱. خصایص کبری ۸۶/۲۴۰ و مسند احمد.

۲. روض الأنف سهیلی ۳۷۵/۲؛ تمهید، باقلانی/۱۹۳.

و دگرگونی شرایط، می‌توان آن‌ها را از کاری برکنار و به کار دیگری برگماشت و این، کار خلیفه پیامبر نیز هست. علامه امینی رحمته الله علیه در این جا نمونه‌های فراوانی را آورده که خلیفگان، مسئولانی را برکنار و یا عوض کرده‌اند.^۱ دوم این که درخواست انصار مبنی بر نصب آدمی سالمندتر از اسامه، از عملکرد خود خلیفه و رفیق او برگرفته شده است. آن‌جا که در سقیفه، بزرگسالی و ریش سفیدی را ملاک دانستند و انصار حق داشته‌اند بگویند حالا که شخصی سالمند، برای امر جانشینی که پیامبر منصوب داشت، می‌توان تعیین کرد، چه مانعی دارد که برای فرماندهی فرد سالمندتر را در نظر گرفت؟!

اگر منصوب داشتن اسامه برای فرماندهی سپاه توسط پیامبر مانع از آن باشد که نصب شده رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم را نشود عوض کرد؛ پس چطور شد که کسی را که رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در جلوی چشمان انبوهی از مردم بالغ بر یکصد هزار و بیشتر در روز غدیرخم و در جاهای دیگر به خلافت منصوب داشت به راحتی کنار گذاشته شد و سر و صدایی هم بر نخواست؟!

بگذریم که قضیه بی‌سروصدا هم نبوده که در آن روز ریش عمر را گرفت؛ همان‌طور که ابوبکر ریش عمر را در

۱. رک: الغدير ۲۲۵/۷. به استناد کتب تاریخی.

جریان عزل اسامه گرفت، و بالا برد؛ لیکن آن‌جا که اطاعت در کار نباشد، رأی و تدبیر کارساز نیست.

آری، مداحان مکتب خلافت از قول آن دروغ‌پرداز حدیث‌ساز عبدالله بن محمد، از قول جبرئیل آورده‌اند: ابوبکر در آسمان‌ها، مشهورتر از زمین است و فرشتگان او را، حلیم و بردبار قریش می‌خوانند.^۱

اگر خلیفه بردبار قریش می‌بود یا از خلق و خوی رسول اعظم صلی الله علیه و آله بهره‌ای می‌داشت به بازرسی خانه فاطمه و جنگ با ساکنان آن، فرمان نمی‌داد که به هنگام مرگ پشیمان شود و آرزو کند که کاش چنان نمی‌کرد. بخاری نیز از قول عایشه همین جریان مطالبه ارث را گزارش کرده که فاطمه علیها السلام رنجیده و با وی قهر کرد و تا دم مرگ با ابوبکر حرف نزد.

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: به بیان چندین حدیث از منابع معتبر که مشعر بر رفتار خشن خلیفه با پاره تن محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است، سبب شد او شبانه و به‌طور پنهانی دفن شود و مزارش معلوم نگردد.^۲

افسانهٔ پوزش خلیفه از فاطمه علیها السلام

روایاتی که بر مظلومیت صدیقه طاهره و رنجش خاطر او از

۱. المجروحین، ابن حبان ۱/۱۳۱؛ ثنالی، سیوطی ۱/۲۹۴.

۲. طبقات، ابن سعد؛ رسائل جاحظ/۳؛ حلیه الاولیاء ۲/۴۳؛ مستدرک، حاکم ۳/۱۶۳.

خليفه و راضى نشدن أمّ أبيها دلالت دارند به اندازه‌ای زياد و قطعى هستند که چند روايت ساختگى مکتب خلافت نمى‌تواند در برابر آن‌ها ايستادگى کند.

شعبى مى‌گويد: ابوبکر در شدّت بيمارى فاطمه عليها السلام آمده و اجازه دیدار خواست و على عليه السلام به فاطمه عليها السلام فرمود: اينک ابوبکر بر در خانه است و اجازه مى‌خواهد اگر خواستيد، اجازه دهيد. فاطمه عليها السلام گفت: آيا دوست مى‌دارى او بيايد، على عليه السلام فرمود: آرى.

او وارد شد و از صديقه طاهره عليها السلام پوزش خواست و سخن گفت تا فاطمه عليها السلام راضى شد. يا اوزاعى نيز مى‌گويد به گوش من رسيد که فاطمه دختر رسول الله بر ابوبکر خشم کرده بود. او آمد و در يک روز گرم بر در خانه ايستاد و گفت: از جاي خود تکان نمى‌خورم تا دختر رسول الله صلى الله عليه وآله از من خشنود شود و بالاخره او وارد شد و قسم ياد کرد و فاطمه راضى گرديد.^۱

ارزش اين گونه روايت‌ها در برابر آن‌همه روايات صحيح چه مى‌تواند باشد. آرى حديث‌هاىى از ابن قتيبه و جاحظ منقول است که حديث‌هاى صحيح را تأييد مى‌کند.

ابن قتيبه مى‌نويسد:^۲ عمر به ابوبکر گفت، بيا برويم سراغ فاطمه عليها السلام که او را به خشم آورده‌ايم، پس آمدند و از

۱. الرياض النضرة ۲/۱۲۰؛ تاريخ، ابن کثير ۵/۲۸۹.

۲. الامامة والسياسة... کج ۱/۱۴؛ اعلام النساء، عمر رضا کجّال ۳/۱۲۱۴.

فاطمه عليها السلام اجازه خواستند و او اجازه نداد. نزد علی عليه السلام آمدند، با او سخن گفتند او آن دو را وارد خانه کرد و تا نشستند فاطمه عليها السلام روی به سمت دیوار برگردانید آن‌ها سلام گفتند فاطمه عليها السلام جواب نداد. ابوبکر گفت: ای محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدا سوگند خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله از خویش من، برایم دوست داشتنی‌ترند. تو در نزد من از دخترم عایشه، محبوب‌تر می‌باشی. روزی که پدر تو درگذشت من دوست داشتم بمیرم و پس از او باقی نمانم آیا به نظر تو من با این شناخت برتری و شرف، تو را از حق و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله باز می‌دارم، نه، من از رسول خدا شنیدم که فرمود: ما چیزی به ارث باقی نگذاریم و ماترک ما هزینه کارهای خیر است. فاطمه عليها السلام فرمود: من از شما می‌پرسم آیا اگر من حدیثی برای شما از رسول الله صلی الله علیه و آله بگویم آن را می‌شناسید و عمل می‌کنید؟

آن دو گفتند چرا که نه، گفت شما را به خدا سوگند شنیدید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خشنودی فاطمه، خشنودی من و خشم فاطمه، خشم من است و هرکس این دخترم فاطمه را دوست بدارد، به یقین مرا دوست داشته و هرکس فاطمه عليها السلام را راضی کند، مرا راضی کرده و هرکس فاطمه عليها السلام را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است؟ گفتند آری ما از رسول الله صلی الله علیه و آله چنین حدیث شنیدیم. فاطمه عليها السلام فرمود: من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم

که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنود نساختید؛ هرگاه پدرم را دیدار کنم، از شما دو تن نزد او شکایت کنم.

ابوبکر گفت: من از خشم خدا و غضب تو ای فاطمه به خدا تعالی پناهنده هستم. سپس به سختی به گریه و زاری افتاد؛ طوری که نزدیک بود روح از تنش بیرون رود. فاطمه علیها السلام می‌گفت: من به دنبال هر نمازی که می‌خوانم، شما را نفرین می‌کنم.

ابوبکر در حال گریه بیرون آمد مردم پیرامون او را گرفتند و او خطاب به آن مردم گفت: شماها هر کدام شب در خانه‌هایتان کنار همسرتان می‌آرمید و مرا با این وضع رها کردید، من به بیعت شما نیازی ندارم. آن را نادیده بگیرید و مرا رها کنید.

جاحظ^۱ نیز می‌نویسد: مردمانی پندارند که علت درست بودن عملکرد ابوبکر و عمر، در منع فاطمه علیها السلام از میراث خویش و تبرئه آن دو، آن بوده که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در برابر آن دو نفر برنخاسته و اعتراض نکردند و در پاسخ گفته می‌شود:

اگر اعتراض نکردن دلیل بر درستی عملکرد آن دو نفر باشد وجود دادخواست‌ها و شکایت از ظلم و مطالبه حق از آن دو نفر و شکایت فاطمه علیها السلام و رنجش خاطر او تا آنجا که وصیت کرد ابوبکر بر وی نماز نگذارد؛ دلیل بر درستی ادعای او و کسانش می‌تواند باشد. به خصوص که

۱. رسائل جاحظ، ۳۰۰.

فاطمه عليها السلام برای مطالبه حق خود و استدلال به نفع خاندانش از ابوبکر پرسید: اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟ ابوبکر گفت: خانواده و فرزندانم. فاطمه عليها السلام فرمود: چطور شد ما از پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم ارث نمی‌بریم؟!

چون ابوبکر او را از میراث خود منع کرد و حق او را نپرداخت و بهانه آورد و با دخت پیامبر دشمنی آشکار کرد و دنیاخواری بر وی غلبه یافت و فاطمه از خلیفه بی‌تقوایی دیده و در برابر قدرت خلیفه، به ظاهر شکست خورد و احساس ضعف کرد و کمی یاوران بدید به ابوبکر گفت: به خدا سوگند، نفرینت می‌کنم.

ابوبکر گفت: به خدا برایت دعا می‌کنم. فاطمه عليها السلام فرمود: به خدا سوگند هرگز با تو حرف نمی‌زنم. ابوبکر گفت: به خدا هرگز از تو دوری نخواهم گزید و با تو قهر نخواهم نمود.

به‌طور قطع باید گفت: اگر نبودن اعتراض مردم دلیل درستی کار خلیفه در منع میراث باشد جواب درست و حسابی ندادن به فاطمه عليها السلام هم دلیل حقانیت و صحت ادعای او می‌تواند باشد. زیرا کمترین واکنش معقول در برابر ادعاهای فاطمه عليها السلام آن بوده که او را در جریان کامل قرار می‌داد، آگاهی می‌کرد و اگر چیزی فراموش کرده بود، یادش می‌انداخت و او را از اشتباه و خطا برمی‌گرداند؛ نه آن‌که با بیهودگی، مقام بلند والای او را پایین آورد و در پوشش

عدالت، ظلم روا بدارد و یا با طرح صله و حرمت خویشاوندی قطع رحم نماید.

از آن جا که می‌بینیم مردم به هیچ‌کدام اعتراض نکردند، پس در ادعا برابر بوده‌اند. اکنون طبق قاعده باید به اصل قرآنی در مسئلهٔ میراث مراجعه می‌کردند، که در این صورت حق فاطمه علیها السلام اثبات می‌شد.

جاحظ در ادامه به نرمش ظاهری خلیفه اشاره کرده که در برابر سخنان تند فاطمه علیها السلام، مبنی بر نفرین و دوری گزیدن، انعطاف نشان داده و سخن از دعا و آشتی به میان آورده و سپس می‌نویسد: چنین نرمش سیاسی در میان سیاستمداران سابقه دارد. گاهی ستمگر با هوشمندی در اجرای نقشه، مظلوم‌نمایی می‌کند و حق به جانب سخن می‌گوید.

اما همه می‌دانند که آن دو نفر خلاف فراوان کرده‌اند مانند تحریم دو متعه و دعوی این که خلافت در قریش خواهد بود و بعداً کسانی دیگر مثل سالم را لایق خلافت می‌دانند و در حدود آن شش تن شورا دچار تردید شده و احدی به او اعتراض نکرد و او آن چه که خواست، کرد.

سفن گزنده‌ای از ابن کثیر

ابن کثیر در دفاع از خلیفه، کار را به آن جا کشانده که می‌گوید: فاطمه دختری از دختران آدم ابوالبشر است، افسوس

می خورد، معصوم نیست. سرزنش کرده و به خشم آمده و با صدیق، سخن نگفت تا رخت از دنیا بست.

علامه امینی رحمته الله می نویسد: چه بگوییم با کسی که کلامش چارچوب ندارد. او در دفاع از خلیفه به آنجا رسید که گفت: فاطمه زنی بوده از نوع بشر نابرخودار از عصمت (!) خلیفه را نکوهش کرده، بر وی خشم گرفته و با صدیق سخن نگفته تا از این دنیا رفته است.

«او دختری از دختران آدم ابوالبشر است همانند دیگران، افسوس می خورد و اندوهگین می شود معصوم که نبوده است!»

ابن کثیر با وجود روایت های معتبر در برتری و عصمت فاطمه علیها السلام و آیه تطهیر در کتاب خدا، که در شأن او، پدر، همسر و پسران او نزول یافته، چنان لاف بافته است.

آن گاه علامه امینی رحمته الله با ذکر ده ها حدیث که در متجاوز از پنجاه اثر تحقیقی و تاریخی از مؤلفان و مشاهیر عالم اسلام است که برخی موارد با بیان آن روایات نیز آراسته شده است، به این بحث پایان داده که نمونه هایی ذکر می کنیم:^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فاطمه پاره ای از من است هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است».

علامه امینی رحمته الله علیه روایات مختلف از این حدیث را آورده و سرانجام نام پنجاه و نه نفر از راویان مشهور، از جمله صاحبان صحاح ششگانه را در زمینه اعتبار حدیث، شاهد آورده است.

سهیلی نیز در کتاب روض الانف می‌نویسد: ناسزاگویی به فاطمه، کفر است؛ زیرا سر از بغض پیامبر صلی الله علیه و آله درمی‌آورد، و بدون تردید فاطمه علیها السلام از شیخین برتر و بافضیلت‌تر است. سمهودی نیز می‌نویسد: فرزندان فاطمه پاره تن او هستند پس آنان به واسطه او پاره‌ای از پیامبر خدا هستند.

ابن حجر می‌نویسد: از این حدیث‌ها برمی‌آید که آزار کسی که با آزدن او پیامبر صلی الله علیه و آله آزرده می‌شود، حرام است و به گواهی این خبر، کاری که فاطمه علیها السلام را آزرده، پیامبر صلی الله علیه و آله را آزرده‌خاطر کرده است.

آیا به گوش ابن کثیر نخورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فاطمه دل من و روح من است که میان دو پهلوی من قرار دارد. پس هرکس او را آزار داد مرا آزار داده است».^۱

از مجموعه آن حدیث‌ها برمی‌آید که شأن فاطمه صدیقه در هر آنچه موجب رضا و غضب می‌شود، شأن رسول الله صلی الله علیه و آله است. شما هرگز در خشنودی و خشم فاطمه

۱. فصول المهمه / ۱۵۰؛ نزهه المجاس / ۲۲۸؛ نور الابصار، شبلنجی / ۴۵؛ رک: الغدير

زهرائیک جنبه نفسانیت و یا رنگ هوا و هوس نمی بینید و معنای عصمت همین است. گرچه ابن کثیر، آن پرگوی ناگزیده گوی، پس از آن همه احادیث و به خصوص آیه تطهیر آن را نفی می کند.^۱

سفنان غلّو آمیز یا داستان های فراقی

۱. خورشید بر مدار گردش

روایت است، روزی پیامبر ﷺ به عایشه فرمود: چون خداوند تعالی خورشید را، از مروارید سفید آفرید که به اندازه یکصد و چهل برابر زمین است. آن را بر چرخي نهاد با هشتصد و شصت گوشه و دستگیره و بر هر یک از این دستگیره ها و دست آویزها، زنجیره هایی از یاقوت سرخ نهاد و شصت هزار فرشته مقرب را فرمان داد که خورشید را با آن زنجیرها با تمام نیرو که خدا دادشان، بکشند. خورشید همانند سپهر گردون بر روی آن چرخ در گنبد سبز (فضا) می گردد و زیبایی اش بر خاکیان آشکار می شود و جلوه می کند.

هر روز بر خط استوا برابر کعبه می ایستد، که کعبه مرکز زمین است و می گوید ای فرشتگان پروردگار من! همانا من چون برابر کعبه، قبله مؤمنان می رسم، حیا می کنم از آن گذر کنم.

۱. ر.ک: مستدرک، حاکم ۱۵۴/۳؛ مقتل، خوارزمی، ۵۲/۱؛ تذکره، سبط ابن جوزی/۱۵۷/

و چندین منبع دیگر.

فرشتگان با تمام نیروی‌شان خورشید را می‌کشند تا از روی کعبه گذر کند، اما خورشید نمی‌پذیرد و فرشتگان عاجز می‌شوند. خداوند متعال به فرشتگان الهام می‌کند خورشید را ندا کنند و گویند:

ای خورشید تو را قسم می‌دهیم به احترام آن مردی که نام او در صورت روشن‌گر تو نقش است به گردش خود ادامه بده. خورشید تا این را شنید، به قدرت مالک به حرکت پرداخت. عایشه پرسید: یا رسول الله ﷺ آن مردی که نامش بر روی خورشید نقش بسته است، کیست؟

فرمود: او ابوبکر صدیق است...^۱

علامه امینی رحمته الله پس از یاد این روایت با ذکر منبع آن، به بیان وجه خرافی آن پرداخته و با توجه دادن به برخی آیه‌های علمی قرآن درباره کیهان، خورشید و فضا^۲ می‌نویسد: این حدیث‌سازان فضیلت‌تراش آوازه نیکوی سنت را زشت کردند و خرافات را در میان مردم رونق بخشیدند.

۲. توسل به ریش‌ابی‌بکر

نقل است از قول ابوبکر که در مسجد نشسته بودیم مردی نابینا وارد شد سلام کرد و ما هم جواب دادیم و او را جلوی

۱. عمدة التحقيق فی بشار آل الصديق، ابراهيم عبيد مالكي/ ۱۸۴ و...

۲. ۳۸-۴۰.

پیامبر ﷺ نشانیدیم. او گفت: چه کسی در محبت رسول الله ﷺ به من کمک می‌کند و حاجتی از من برمی‌آورد؟

ابوبکر گفت: حاجت تو چیست؟ او گفت: خانواده‌ای دارم چیزی برای خوردن نداریم. ابوبکر گفت: آن با من. دیگر چه؟ او گفت: دختری دارم، دوست دارم تا من زنده هستم کسی با او ازدواج کند. ابوبکر گفت: بعد چه؟ نابینا گفت: دوست دارم ریش سفید ابوبکر صدیق را در محبت رسول الله ﷺ به دست بگیرم. ابوبکر ایستاد و ریش خود را در دست آن نابینا نهاد. او ریش ابوبکر را گرفت و گفت: پروردگارا! به احترام ریش سفید ابوبکر صدیق بینایی‌ام را به من بازگردان. خدا همان ساعت چشم او را بینا کرد.

جبرئیل ﷺ بر پیامبر نازل شد و گفت: ای محمد ﷺ خداوند تو را سلام می‌رساند، همراه تحیت و احترام ویژه و به تو گوید: سوگند به عزت و جلالتم اگر همه نابینایان به احترام ریش سفید ابوبکر صدیق مرا قسم می‌دادند، چشم آنان را برمی‌گرداندم و در روی زمین نابینایی باقی نمی‌ماند و همه این‌ها به برکت وجود تو و ارزشمندی و بلندمرتبتی تو است، در نزد پروردگارت.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: راستی که گاهی چشم‌ها کور نمی‌شود؛ لیکن دل‌های درون سینه‌ها نابینا شوند. آن عرب

۱. روض الریاحین، یافعی، مطبوع در حاشیه عرائس، تعلیمی / ۴۴۳.

نابینا (اگر وجود خارجی داشت) نفهمید که قسم دادن به ریش سفید پیامبر ﷺ سزاوارتر بود که در قداست، شرف و تقرب در نزد خدا، بر همه مقدم است و چطور او این دعای مستجاب را در حق همه نابینایان اهل سنت نکرد تا همه به یمن آن ریش سفید بینا گردند و دیگر کوران از فیض محروم نمانند. وانگهی چطور حافظان حدیث این روایت را تا قرن هشتم، عصر یافعی تأخیر انداختند و نابینایان زمان‌های گذشته را ناآگاه گذاشته‌اند؟! و یا آن‌که آنان این حدیث مرسل را مسخره دانسته و یادی از آن نکرده‌اند و یا...^۱

۳. گواهی ابوبکر و جبرئیل

مردی در مدینه مرد. پیامبر ﷺ خواست بر وی نماز گزارد. جبرئیل آمد و مانع شد. ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا، نماز بخوان من از او جز خیر، نمی‌دانم. جبرئیل باز آمد و گفت: ای محمد ﷺ نماز بگذار که گواهی ابوبکر به گواهی من، مقدم است.^۲

علّامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: نخست این روایت، سند ندارد تا در صحت و سقم آن سخن بگوییم؛ دوم، سخن جبرئیل وحی بوده یا خودسرانه؟ و چون او هر چه آورده،

۱. رک: الغدير، امینی ۲۷۰/۷.

۲. مصباح الفلام، جردانی ۲۵/۲.

وحی الهی است، پس گرفتن وحی به سخن ابوبکر، نادرست است، خواننده باید بیشتر بیندیشد.

۴. انگشتی و مهر پیامبر ﷺ

روایت شده: پیامبر ﷺ انگشتی خود را به ابوبکر داد و فرمود بر روی آن بنویس: «لا اله الا الله».

و ابوبکر آن را به حکاکی داد و گفت: بر روی آن بنویس: «لا اله الا الله» محمد رسول الله، آن حاک هم نوشت وقتی ابوبکر آن را به رسول الله ﷺ تحویل داد آن حضرت دید بر آن نوشته شده:

«لا اله الا الله» «محمد رسول الله»، ابوبکر صدیق. پیامبر ﷺ

پرسید ای ابابکر این زیادت‌ها چیست؟

او گفت: من راضی نشدم میان اسم شما و اسم خدا جدایی باشد و بقیه را من نگفته‌ام. جبرئیل آمد و گفت: خداوند سبحانه و تعالی فرمود: من نام او را نوشتم چون او راضی نشد میان اسم من و اسم تو جدایی بیفتد من هم راضی نشدم نام او از اسم تو جدا باشد.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: آنچه مسلم است نقش نگین رسول خدا ﷺ «محمد رسول الله» بوده است بدون هیچ زیادت، روایت‌هایی در کم و کیف این موضوع وارد است.^۲

۱. نزهة المجالس، صفوری ۱۸۵/۲.

۲. صحیح، بخاری ۳۰۹/۸؛ سنن، ابن ماجه ۳۸۴/۲ و ۳۸۵ و ...

اما گذشته از آن، ارزش چیزی که یک حاکم آن را آورده است، چیست؟ جز دروغ و گزافه آن هم پس از گذشت سال‌ها از وفات حضرت رسول الله ﷺ و بسته شدن درگاه وحی. وانگهی، در تألیفات گذشتگان هیچ اثری از آن نیست و آن، جز مسخره گرفتن خدا و رسول او ﷺ چیز دیگری نیست.

هیچ‌کس راز گفته جبرئیل خیالی و آن نگین ساخته عالم غیب را نمی‌داند.

آیا ابوبکر به تصریح قرآن، جان پیامبر است؟ و یا در عصمت و قدسیت همتای او در ذکر حکیم (قرآن) است و یا آیه تبلیغ درباره او نازل گشته و یا کمال دین با وجود او، تحقق یافته که آغاز از رسول الله ﷺ بوده است، آیا او از آغاز دعوت توحیدی در کنار پیامبر ﷺ بوده و یا وصی و جانشین او از ابتدای بعثت معرفی شده که اطاعت او اطاعت رسول خدا ﷺ و نافرمانی او، نافرمانی پیامبر خدا، به حساب آید و همه این‌ها در صحاح در شأن علی علیه السلام آمده است. من نمی‌دانم و سازنده آن روایت هم نمی‌داند.

۵. پهنای باغ ابوبکر

در حدیث آمده است: فرشتگان زیر درخت طوبی گرد آمدند. فرشته‌ای گفت: دوست داشتم خدای تعالی به من نیروی هزار

فرشته می داد و بر من بال و پر هزار پرنده می پوشاند تا پیرامون بهشت به پرواز آیم و از این سوی به سوی دیگری از آن برسم. خداوند دعای آن فرشته را مستجاب کرد و او یک هزار سال پرواز کرد تا نیرویش برفت؛ بال و پرش ریخت. باز خدا به او نیرو و بال و پر داد یک هزار سال دیگر به پرواز درآمد تا از نیرویش برفت، و بال و پرش ریخت. باز خدا قوت و بال و پر به وی عطا کرد، برای سومین بار، یک هزار سال دیگر به پرواز درآمد تا نیرویش پایان یافت و بال و پرش بریخت.

گریه کنان نزدیک کاخی فرو افتاد، حوریه ای بیرون آمد و گفت: ای فرشته چرا گریه می کنی؟ این جا، جای گریه و اندوه نیست، که خانه سرور و شادمانی است. آن فرشته گفت: من قدرت خدا را اندک شمردم و قصه اش را باز گفتم. حوریه گفت: تو خود را به خطر انداخته ای؛ آیا می دانی در این سه هزار سال چقدر پرواز کرده ای؟ آن فرشته گفت نه. حوریه گفت: قسم به عزت و جلال پروردگارم تو در بیش از یک بخش از ده هزار بخشی که خدای تعالی برای ابوبکر صدیق علیه السلام فراهم فرموده را هم پرواز نکرده ای!

علامه امینی رحمته الله می نویسد: قدرت و توان باری تعالی فزون تر است. اما من حساب و کتاب علمی این روایت را به نسل جوان بیدار و فارغ التحصیلان دانشگاه های جهان،

وامی گذارم. اما در مورد سند روایت، چنان که نگاه به رجال سند است و اسناد این روایت، رجال الغیب است؛ زیرا ناممکن است، شخص هر قدر جست‌وجوگر، ماهر و حافظ حدیث هر اندازه ماهر و کارکشته و دور نگر باشد، در میان رجال‌شناسان عالم مشهود یافت نشود و علمای رجال اهل کشف و شهود نیز وجود ندارند.

۶. خدا از ابوبکر شرم دارد

زنی از انصار آمد و گفت: ای رسول خدا، در خواب دیدم، شوهرم در سفر است و گویا نخلی در خانه‌ام فرو افتاد. پیامبر ﷺ فرمود: شکبیا باش؛ زیرا تو هرگز او را نخواهی دید. آن زن بیرون شد، در حالی که می‌گریست. ابوبکر را دید و خوابش را به او هم گفت ولی سخن رسول خدا ﷺ را یاد نکرد. ابوبکر گفت: برو تو امشب با شوهرت گردهم آیی. آن زن به خانه‌اش رفت، در حالی که در اندیشه سخن رسول خدا ﷺ و حرف ابوبکر بود قضا را شوهر آن زن آمد. زن نزد رسول خدا ﷺ رفت و از آمدن شوهرش خبر داد رسول‌الله نگاهی طولانی بر وی انداخت. جبرئیل آمد و گفت: ای محمد تو حق گفتی؛ لیکن چون صدیق به آن زن گفت: تو همین امشب با شوهرت گردهم می‌آیی، خدا حیا کرد که

دروغ بر زبان ابوبکر جاری شود که او صدیق است. پس به احترام او، آن مرد مرده را زنده کرد.^۱

علامه امینی رحمته الله می نویسد: کاش ما بر سند و رجال این گزارش خیالی، وقوف داشتیم تا بینیم که آنان کیستند که هوشمندانه خواستند ننگ دروغ را از دامن صدیق بروبند، هر چند آن را به جانب رسول الهی بریزند. گویا خدا باکی ندارد پیامبرش دروغگو شناخته شود؛ لیکن او حیا کرد که دروغی به زبان ابوبکر جاری شود. لذا آن مسافر مرده را زنده کرد. آیا حرمت ابوبکر نزد خدا بیشتر بوده و آیا انتشار دروغ او اسلام را می شکست؟ در حالی که پخش دروغ به زبان پیامبر صلی الله علیه و آله بازوی دین را سست می کند.

مگر آن که چنین یاوه هایی در مکتب خلافت، که تقدیم بی فضیلت را مجاز می شمرد یا گزافه گویی در بیان برتری خلیفگان را روا می داند، به زبان آوردن چنان مطلبی بی اشکال باشد.

۷. کرامتی در دفن ابوبکر

روایت شده: زمانی که مرگ ابوبکر فرا رسید به حاضران گفت: وقتی من مردم و از غسل و کفن فارغ شدید. جنازه را ببرید تا به در خانه ای که قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن است، برسید و دم در بایستید و بگویید درود بر تو ای رسول خدا! اینک ابوبکر اجازه

می‌خواهد، اگر او اجازه داد و در که قفل بر آن و بسته است، گشوده شد مرا وارد کنید و در آن‌جا دفن نمایید و اگر در باز نشد مرا بیرون و به بقیع ببرید. در آن‌جا به خاک بسپارید.

آن جماعت تا به دم در رسیدند و آن‌چه ابوبکر گفته بود، به زبان آوردند قفل افتاد و در گشوده شد و صدایی از قبر شنیده شد: حبیب را به کنار حبیب آورید و همانا دوست به دوست، اشتیاق دارد.^۱

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: سازندگان این داستان، پس از آن‌که در دفن خلیفه در مکان مقدس [حجره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم] مشکل پیدا کردند و جوابی نیافتند در مقام توجیه برآمده و قصه پرداختند.

زیرا آن حجره شریفه از دو حال خارج نبوده یا همچنان در مکتب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باقی بوده که حق آشکار همین است و یا صدقه بوده و به همه مسلمانان تعلق داشته است؟

در صورت نخست، رضایت فرزندان و تنها وارشان او دو سبط امام حسن و امام حسین و خواهران ایشان، شرط بوده و احدی از ایشان اجازه نگرفته است. در صورت دوم، خلیفه و هر کسی که زمام امور مسلمانان را از نظر شرعی و قانونی بر عهده گرفته، باید از جامعه مسلمان، اجازه می‌خواست و چنین کاری هم نشده است. بنابراین دفن در آن خارج از قانون شرع

۱. تفسیر، فخر رازی ۳۷۸/۵؛ سیره، حلبی ۳۹۴/۳.

بوده است و اگر گفته شود: او از سهم دخترش (عایشه) در آن جا دفن شده است او چه حقی داشته پس از آن که پدرش به رسول خدا ﷺ نسبت داد که ما جماعت پیامبران، ارث باقی نمی‌گذاریم و آنچه ماند صدقه عمومی است، برای خود ارثی در نظر بگیرد؟^۱ نقاط ضعف این داستان فراوان است و خانه از پای بست ویران است. این کرامت ساختگی و تراشیده شده توسط فخر رازی و توسط کسانی پس از او نیز یاد شده و آن را مسلم و قطعی انگاشته‌اند و در ردیف دلایل برتری‌های ابوبکر آورده‌اند. اما سند آن را یا ندانسته‌اند یا خود را به ندانم‌کاری زده‌اند.

ابن عساکر آن را از طریق ابوطاهر موسی به محمد پسر عطاء مقدسی، از عبدالجلیل مدنی، از حبّه عرنی، گزارش کرده و گفته است؛ آن جای انکار دارد زیرا ابوطاهر دروغگو و عبدالجلیل، مجهول است و ابن حجر، آن را خبر باطل می‌داند.^۲ ابوطاهر مقدسی را ابوذرعه و ابوحاتم، تکذیب کرده‌اند و نسائی نقل او را مورد وثوق نمی‌داند. ابن حبان می‌گوید: گزارش از او حلال نیست که حدیث می‌ساخته و ابن عدی نیز او را حدیث دزد می‌شناسد و عقیلی گفته: او از مردمان مورد اطمینان، سخنان باطل و ساختگی، نقل می‌کرده

۱. رک: الغدير، امینی ۱۹۰/۶، تفصیل را آنجا بخوانید.

۲. لسان المیزان ۳۹۱/۳ (۷۷۴/۴).

است. منصور ابن اسماعیل نیز می‌گوید: او به زبان مالک حدیث می‌ساخت.^۱

۸. جبرئیل از هیبت ابوبکر سجده می‌کند

دانشمند امت شیخ یوسف فیشی ملکی می‌نویسد: هر زمان رسول خدا ﷺ با جبرئیل در حال گفت‌وگو بود و ابوبکر وارد می‌شد جبرئیل به احترام ابوبکر، و نه شخص دیگری به پا می‌خاست. پیامبر ﷺ از سبب آن پرسید. جبرئیل گفت ابوبکر از ابتدای آفرینش بر من حق استادی دارد. وقتی خداوند تعالی به فرشتگان فرمان داد تا بر آدم سجده کنند من هم به آنچه ابلیس بدان وسیله رانده شده بود، وسوسه شدم. هنگامی که خداوند تعالی فرمود: سجده کنید. گنبد عظیمی دیدم که بر آن مکرر نوشته شده بود: ابوبکر، ابوبکر و او می‌گفت سجده کن، و من از هیبت ابوبکر سجده کردم!^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: در شگفتم از این گروه که حتی امین وحی خدا، جبرئیل نیز از دست آن‌ها مصون نمانده، او را که از اولین روز آفرینش، از خطا و لغزش مصون بوده،

۱. رک: الغدير، امینی ۲۶۷/۵؛ جرح و تعديل، ابو حاتم ۱۶۱/۸؛ مجروحین، ابن حبان

۲۴۲/۲. کامل در ضعفاء ابن عدی ۳۴۷/۶؛ ضعفاء الکبیر، عقیلی ۱۶۹/۴.

۲. عمده التحقيق در حاشیه روض الریاحین/ ۱۳۳، از عبیدی مالکی

در ردیف ابلیس ملعون و رانده شده قرار دادند و ابوبکر به داد او رسیده است.

شگفتا! از این فرشته پنداری که خدا سبحانه به او اعتماد کرده است... .

تعجب از این فرشته مقرب که هیبت ابوبکر، او را می ترساند لیکن شکوه خدای بزرگ او را نمی گیرد پس او در سجده بر آدم از ابوبکر فرمان می برد.

ارزش سجده ای که از جبرئیل سرزده، آن هم از هیبت و خوف ابی بکر، چیست؟ که برای تقرب به خدا و اطاعت امر او سبحانه صورت نگرفت. گویا شکوه ابوبکر در عالم بالا، از هیبت و مقام باری جلت عظمت، مهم تر و عظیم تر بوده است؛ وانگهی داستان گنبد و خرگاه چیست؟ آیا سزاوار نبود که چنان چیزی برای پیامبر با عظمت، برپا می شد نه برای شخصی که انواع گناهان وجود او را پوشانده و پاره تن مصطفی صلی الله علیه و آله با خاطری رنجیده از وی، در گذشته است؟ و از دیگر سو، ابوبکر از کجا از وسوسه و حدیث نفس جبرئیل پنداری آگاهی یافت؟ آیا او غیب می دانست و یا توسط فرشته ای جز جبرئیل به او وحی شده و سؤالات دیگر که طرح آن ها، حدیث سازان قصه پرداز را رسواتر می کند و در همه آن موارد داوری با شما خواننده فرهیخته است.

۹. داستان دیگر در کرامت ابوبکر

شیخ صالح عمرین زغبی می‌گوید: در مدینه مشرفه مجاور بودم، در روز عاشورا که امامیه در قبه عباس - عموی پیامبر - گرد هم می‌آیند، بر آن خرگاه ایستادم و گفتم در محبت ابوبکر کمکی می‌خواهم. از میان آنان شخصی برون آمد و گفت بنشین تا کارهایم تمام شود، نشستم تا او آمد و مرا به خانه‌اش برد و پس از ورود بر خانه در را از پشت بست و دو غلام را به جان من انداخت مرا کت بسته زدند و زبانم را بریدند و بعد دستان مرا باز کردند و گفتند برو سوی آن کس که در مهر او کمک می‌خواستی تا زیانت را برگرداند. بیرون آمدم به طرف حجره شریف نبوی، گریه‌کنان و از شدت درد نالان، شتافتم. با خود می‌گفتم ای رسول خدا! تو می‌دانی در محبت ابوبکر بر سر من چه آمد اگر او، راستی صحابه تو است دوست دارم زبانم به من برگردد.

خواهیدم در عالم رؤیا دیدم زبانم بر من برگشته، محبتم به ابی‌بکر افزون شد. سال دوم در روز عاشورا که آنان برابر عادتشان، جمع می‌شدند آمدم بر در همان قبه‌العباس ایستادم و گفتم در محبت ابوبکر یک دینار کمک می‌خواهم. جوانی از میان حاضران ایستاد و گفت بنشین تا کارمان تمام شود و من نشستم آن جوان آمد و دست مرا گرفت به همان خانه وارد کرد طعامی جلوی من گذاشت وقتی، غذا خوردیم آن جوان ایستاد و در اطاقی را در آن خانه به من گشود و داشت می‌گریست. من هم

ایستادم تا بینم او چرا گریه می‌کند. در آن اطاق بوزینه‌ای دیدم بسته شده. از قضیه جویا شدم او بر گریه‌اش افزود، ساکتش کردم، آرام گرفت. گفتم به خدا قسم باید به من بگویی جریان چیست؟ گفت: اگر قسم بخوری که به احدی از اهل مدینه نگوئی، برایت می‌گویم. من برایش قسم یاد کردم. گفت سال نخست مردی آمد و در محبت ابوبکر رضی الله عنه بر در همان قبه کمک خواست پدرم که از بزرگان امامیه شیعه بود، بیرون آمد و به او وعده کمک داد و بعد او را به همین خانه آورد و دو غلام خود را بر جان او انداخت و آن‌ها او را زدند و دستور داد زبانش بریدند و بعد بیرونش کردند و او راهش را گرفت و رفت و دیگر، خبری از او نداویم، شب که شد خوابیدم پدرم فریادی کشید که همه بیدار شدیم. دیدیم خدا او را به صورت بوزینه، مسخ کرده است ترسیدیم و او را در این اطاق وارد کردیم و بستیم و به مردم گفتیم او مرده است. حال، ما روز و شب بر او گریه می‌کنیم. گفتم شاید تو آن مردی را که پدرم زبان او بریده بشناسی؛ گفتم من همان هستم...^۱

علّامه امینی رحمته الله می‌نویسد: چه افسانه‌ساز و چه بافته‌ای که هیچ بشری، شهری و یا بادیه‌نشین، بر آن صحّه نمی‌گذارد هر چند قصه‌گوها آن را در گوش‌ها بنوازند و در هیچ دلی

۱. مصباح الفلام، جردانی/۲۳، مطبوع مصر به سال ۱۳۴۷ هـ.ق.

قرار نمی‌گیرد اگر چه دست سازندهٔ دروغ‌پرداز آن، به زعم خود، نازک‌کاری و مهارت نشان داده است.

کدام خردمندی می‌پذیرد یک مرد مشهور از بزرگان و از رده‌های بالای جامعه مدینه به صورت بوزینه مسخ و در خانه‌اش به بند کشیده شود و احدی آگاه نگردد و یا از مرگ «ساختگی» او، اهل شهر، کسان و خویشاوندان مطلع نباشند و چندین سؤال دیگر.

از سویی چطور فرزندان جنایتکار موهوم (که نه پدر و نه فرزند هنوز زاده نشده‌اند) مهمانی به خانه‌اش می‌آورد و راز پدرش را، که به احدی نگفته، به او می‌گوید و از رسایی و برملا شدن آن راز نهراسد؟!

نکته دیگر: چطور آن مرد به سراغ خلیفه نرفته و شکایت نبرده که با وی چنان رفتار خشن شده و با کرامت ابوبکر زبان او باز گردانده شده است. در حرم نبوی کسی متوجه حال و وضع او نشده و او به مراجع قضایی و حکومتی مراجعه نکرده و دادخواهی به عمل نیآورده و نیز آن معجزه و کرامت را افشاء ننموده است در حالی که آن قوم در پرونده‌سازی بر ضد شیعه از هیچ کاری دریغ نکرده‌اند.

در مکتب خلفا، تهمت مسخ شدن رافضی (شیعه) به صورت خوک، بوزینه و امثال آن مانند افسانه ساختگی برای ابن منیر در حلب، سابقه دارد. آن را اثر جوشش حقد و غلیان

کینه و می‌توانی بگویی مستی حاصل از افراط در غلو و گزافه‌گویی است. این جماعت وقتی از شیعه می‌گویند گویا از مردمی حرف می‌زنند که منقرض شده‌اند. در حالی که میلیون‌ها نفر از آنان در اطراف و اکناف جهان زندگی می‌کنند.

۱۰. ابوبکر، پیری سرشناس و پیامبر، جوانی ناشناس

انس بن مالک نقل می‌کند: زمانی که پیامبر به سمت مدینه حرکت کرد، ابوبکر پیرمردی شناخته شده و پیامبر ﷺ جوانی ناشناس بود. وقتی پیامبر ﷺ وارد مدینه شد، در پس او ابوبکر حرکت می‌کرد، از او می‌پرسیدند: ای ابابکر این که پیشاپیش شما حرکت می‌کند، کیست؟ او گفت: راهنمای من است، این که چرا ابوبکر به صراحت نگفت و به کنایه برگزار کرد جای حرف است، اگر قضیه صحیح باشد.

در این جا به هدف اثبات برتری‌ها برای خلیفه قصه‌ها ساختند، هر چند به بهای کوچک کردن پیامبر ﷺ و زیادی یا کمی سن ابوبکر در عنوان بعدی می‌آید، لیکن ناشناس بودن پیامبر به نسبت ابوبکر نیز خنده‌آور است. گویا پیامبر ﷺ در مکه با دعوت توحیدی، شهره آفاق نشده بود و مردم مدینه در بیعت‌های عقبه اول و دوم با وی دیدار و او را شناسایی نکرده بودند و در موقع ورود به مدینه، همه به استقبال نشتافته و در

پشت بام‌ها، بانوان و کودکان، سرود شادی نمی‌خواندند که «ماه چهارده شبه از جاده ثنیه الوداع بر ما طلوع کرد...؟!»

علامه امینی رحمته الله علیه نام‌های دوازده نقیب، نه تن خزر جی و سه تن اوسی را آورده است و نیز اسامی هفتاد و سه نفر مرد و دو بانو را که در عقبه دوم حضور داشته‌اند، یاد کرده است. هم چنان که اسامی مهاجران را که پیشتر به مدینه آمده بودند، ذکر نموده است. حالا شما سخن انس را اگر به راستی گفته باشد، بخوانید و داوری کنید.^۱

۱۱. ابوبکر سالمندتر از پیامبر؟

پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوبکر پرسید: من بزرگ‌تر هستم یا تو؟ ابوبکر گفت: شما از من بزرگ‌تر، گرامی‌تر و بهتر هستید. لکن سن من از سن و سال شما بیشتر است.^۲

علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: از این دروغ آشکار در شگفت نیستند، که چگونه آن را فضیلت برای ابوبکر برشمرده‌اند؟

اول: گزارشگر این روایت، یزدبن امم است. او به طور کلی پیامبر صلی الله علیه و آله را ندیده و سال‌ها پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنیا آمده است؛ دوم: چگونه سن ابوبکر از

۱. علامه با مراجعه به بیش از ده منبع، فشرده‌ای از ماجرای هجرت را آورده است. رک:

الغدیر ۷/ ۲۷۰-۲۵۷.

۲. استیعاب ۲/ ۲۲۶.

سن پیامبر ﷺ بیشتر بوده است. پیامبر ﷺ در سال عام الفیل و ابوبکر سه سال پس از آن سال، به دنیا آمده است.^۱

۱۲. مسلمانی ابوبکر قبل از ولادت علی علیه السلام

شبابه از قول فرات که به سائب گفت و او از میمون بن مهران پرسید: اولین ایمان آورنده به پیامبر ﷺ ابوبکر صدیق بوده یا علی بن ابی طالب علیه السلام در جواب گفته: ابوبکر در زمان بحیرای راهب به پیامبر ﷺ ایمان آورده و آن پیش از تولد علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است.

از ربیعہ پسر کعب نیز نقل شده که مسلمانی ابوبکر چیزی شبیه وحی آسمانی بوده است که او بازرگانی در شام بود. خوابی دید^۲ و آن را به بحیرای راهب باز گفت:

راهب: تو کجایی هستی؟ ابوبکر: از مکه.

راهب: از کدام قبیله؟ ابوبکر: از قریش.

راهب: تو چه کاره هستی؟ ابوبکر: بازرگان هستم.

بحیرای راهب گفت: اگر خواب تو راست باشد. پیامبری از قوم تو برانگیخته شود و تو در زمان او وزیر و بعد از او جانشین وی خواهی بود. ابوبکر این راز را در سینه داشت تا

۱. المعارف، ابن قتیبه / ۷۵.

۲. متن آن خواب در گزارش نیامده و سر بسته گذشته‌اند.

پیامبر ﷺ مبعوث گردید. ابوبکر پرسید: ای محمد ﷺ، دلیل بر ادعای تو چیست؟ فرمود خوابی که در شام دیدی. ابوبکر، پیامبر ﷺ را در آغوش گرفت و بر میان دو دیده‌اش بوسه زد و شهادتین به زبان آورد.^۱

در روایتی دیگر، ابو نوح قراء از قول ابوموسی نقل می‌کند: ابوطالب در میان شیخ‌هایی از قریش همراه رسول خدا ﷺ به شام سفر کردند. بر بحیرای راهب فرود آمدند. او دست محمد ﷺ پیامبر را گرفت و گفت: این سرور عالمیان و فرستاده پروردگار جهانیان است خدا او را برای رحمت به مردم دنیا برمی‌انگیزاند و حاضران همه بیعت کردند. راهب به قید سوگند پرسید کدامتان سرپرست او هستید، گفتند ابوطالب. راهب به ابوطالب سوگند یاد کرد که محمد ﷺ را برگرداند و ابوبکر بلال را با توشه‌ای همراه کرد و او را برگرداندند.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: با من همراه شوید تا متن و سند این حدیث‌های مرسل را بررسی کنیم.

۱- ابو عمرو شهابه بن سوار مدائنی، از مبلغان فرقه مرجئه بوده و احمد، حدیث او را رها کرده، و ابوعلی مدائنی نیز

۱. اسدالغابه ۱/۱۶۸ و ...

۲. صحیح، ترمذی ۲/۲۸۴.

می‌گوید: او اهل بیت پیامبر ﷺ را دشمن می‌داشته و مورد نفرین قرار گرفته و همان روز فلج شده و مرده است.^۱

۲- فرات پسر سائب جزری، از نظر بخاری حدیث او نکوهیده و زشت است و ابن معین می‌گوید، قابل اعتنا نمی‌باشد، دارقطنی و دیگران گفته‌اند حدیثش رها شده است.^۲

۳- میمون بن مهران کسی است که به علی علیه السلام می‌تاخته است.^۳ حدیث چنین کسی چه اعتباری دارد؟ گزارش‌های او را گروه بسیاری از حفاظ ضعیف شمرده‌اند.

و اما پنج راوی حدیث دوم؟

۱- ابونوح قراد، در گزارش این روایت غریب، تنها هست و ذهبی سخن او را مردود دانسته است چنان‌که در بررسی متن حدیث می‌آید.

۲- گزارش‌های یونس بن ابی اسحاق را احمد ضعیف دانسته و حاکم گفته چه بسا در حدیثش اشتباه می‌کرد و به غلط می‌افتاد. بالاخره با حدیث او را استدلال نمی‌شود.^۴

۳- ابن حبان، ابواسحاق سبیعی را، اهل تدلیس دانسته و او حدیث‌ها را به هم می‌زده است.^۵

۱. میزان الاعتدال ۴۴۰/۱.

۲. لسان المیزان ۴۳/۴.

۳. تهذیب ابن حجر ۳۹۱/۱۰.

۴. همان ۴۳۴/۱۱.

۵. میزان الاعتدال ۳۳۹/۳.

۴- ابوبکر پسر ابوموسی را ابن سعد ضعیف دانسته و احمد در وصف او می‌گوید: او از پدرش چیزی شنیده است.^۱

۵- واقعه بحیرای راهب سال‌ها پیش از ولادت ابوموسی اشعری رخ داده پس اگر او قبل از تولد شاهد صحنه بوده که حرفی نداریم! و اگر از کسی شنیده از او نام برد تا ما شناسایی کنیم.

این بود سخن در رجال و سند آن گزارش‌ها و اما متن روایت:

حافظ دمیاطی: این حدیث دو نقطه ضعف اساسی دارد:

۱- بیعت با پیامبر ﷺ در حضور بحیرا؛ ۲- برگرداندن پیامبر ﷺ همراه بلال با توشه اعطایی ابوبکر.

در اصل ابوبکر و بلال همراه پیامبر ﷺ نبوده‌اند و بلال هنوز مسلمان نشده، و ابوبکر مالک بلال نشده^۲ بود. نیز به گفته زرکشی^۳ ابوبکر بلال را پس از بعثت خرید که او را قریش به سبب مسلمانی‌اش شکنجه می‌داد و آن زمان که پیامبر ﷺ همراه ابوطالب به شام سفر کردند شاید بلال از مادر زاده نشده بود.^۴

۱. تهذیب التهذیب ۴۱/۱۲.

۲. حیاة الحیوان دمیری ۲۷۵/۲.

۳. الاصابه ۵۰/.

۴. تاریخ، ابن‌کنیر ۲۷۵/۲.

این بود خلاصه کلام درباره اولین مسلمان بودن ابوبکر با آن تشبّهات، اما پیرامون اولین اسلام آورنده بودن علی بن ابی طالب متجاوز از شصت حدیث از پیامبر ﷺ و علی بن ابی طالب (علیه السلام) و صحابه و تابعین، نقل شده است.^۱ در حالی که بنا به روایت صحیح طبری، ابوبکر بعد از مسلمانی بیش از پنجاه تن مسلمان گردیده است و انگهی اگر ابوبکر اولین مسلمان بوده پس حدیث ابن عباس با عبدالله بن مسعود چه می شود که گفت: در روی زمین احدی با این دین (اسلام) خدا را نمی پرستید، مگر این سه تن: محمد، علی و خدیجه.^۲

۱۳. ابوبکر سالمندترین اصحاب

در گزارش بعضی راویان، ابوبکر سالمندترین اصحاب، یاد شده است.^۳

ما تصور می کردیم غلو و گزافه گویی در اخلاق روحی اشخاص که با حواس ظاهری درک نمی شوند، امکان دارد، اما در امور حسی و قابل درک دروغ به سرعت فاش شده و صاحب آن رسوا می گردد. موضوع کهنسال تر بودن ابوبکر نیز از آن جمله است.

۱. رک: الغدير ۲۲۲/۳.

۲. تاريخ، ابن عساکر ۳۱۸/۱.

۳. استيعاب ۵۷۶/۱ و...

آن‌گاه علامه امینی رحمته الله علیه اسامی چهل تن از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را نام می‌برد که از ابوبکر مسن تر بوده‌اند.^۱

۱۴. ابوبکر در ترازوی سنجش

ترمذی از مطرح پسر یزید با پنج واسطه نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وارد بهشت و باغ شدم، در آنجا صدایی شنیدم. پرسیدم کیستی؟ گفت: بلال هستم. پیش رفتم دیدم بیشتر اهل بهشت، تهی‌دستان، مهاجران و فرزندان مسلمانان بودند و از دارایان و زنان در آن‌ها کمتر دیدم. تا فرمود: از یکی درهای باغ دوم بیرون آمدم وقتی کنار در بودم ترازویی آوردند مرا در یک کفه و امت مرا در یک کفه دیگر نهادند کفه من، سنگین تر بود. آن‌گاه ابوبکر را آوردند او را در کفه‌ای و همه امت مرا در کفه دیگر گذاشتند. او سنگین تر بود و بعد عمر را آوردند و در یک کفه و همه امت مرا در کفه دیگر گذاردند او سنگین تر بود و سپس ترازو را به آسمان بردند.^۲

بهاال مدیث

علامه امینی رحمته الله علیه با ذکر منابع پنج روای آن، مطرح بن یزید کوفی، عبیدالله بن زحر افریقی، علی بن یزید الالهانی، قاسم بن عبدالرحمن

۱. رک: الغدير ۲۸۵/۷-۲۸۱.

۲. نوادر الاصول ۲۸۸؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۷۸/۴.

شامی، همه را ضعیف و حدیث ساز دانسته و سپس می نویسد:
 هیشمی، متن حدیث را هم دلیل بر ضعف حدیث برشمرده است.^۱

۱۵. خورشید به ابوبکر توسل جسته است

پیامبر ﷺ فرمود: در شب معراج همه چیز به من عرضه شد
 حتی خورشید، من به او سلام کردم و سبب کسوف^۲
 (خورشید گرفتگی) را پرسیدم. خدا او را به نطق درآورد و
 گفت: خدای تعالی مرا بر روی چرخي نهاده بود و آن، هر جا
 را که او اراده می فرمود، می رفت من به چشم خودبینی بر
 خویشتن نگرستم آن چرخ مرا پایین آورد و در دریا انداخت.
 دو شخص دیدم یکی می گوید: احد، احد و دیگر می گوید:
 صدق صدق من آن دو را به درگاه خدا تعالی وسیله قرار دادم
 تا مرا از کسوف نجات دهد و من گفتم: پروردگارا آن دو
 کیستند؟ فرماید آن که احد، احد گوید حبیب من محمد ﷺ
 است و آن که صدق صدق گوید ابوبکر صدیق رضی الله عنه است.

درباره این حدیث، دانشمندان فضا و ستاره شناسان باید داوری
 کنند و کاش عالمان هیئت، از این حدیث اطلاعاتی درباره

۱. مجمع الزوائد ۵۹/۹.

۲. مبنای علمی پدیده کسوف (خورشید گرفتگی)، امروزه بر دانشمندان مشخص است.
 مطابق با این دریافت علمی، گاهی سیاره ماه بین خورشید و سیاره زمین واقع می شود،
 در آن صورت رویت خورشید برای یک مدت زمانی غیرممکن است.

خسوف (ماه‌گرفتگی) کسب کنند و کشف نمایند که آن با توسل به کسی، باز می‌شود تا بر نزهت و شادی مجالس افزوده گردد.^۱

۱۶. ماده سگی از پریان مأمور

انس بن مالک نقل می‌کند: نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم مردی از اصحاب آمد در حالی که از ساق‌های پایش خون می‌چکید. پیامبر ﷺ فرمود: این چیست؟ آن مرد گفت: ای رسول خدا ﷺ به ماده سگ فلان منافق گذر کردم آن مرا گاز گرفت. فرمود بنشین! او جلوی رسول خدا ﷺ نشست. پس از یک ساعت مردی دیگر از اصحاب آن حضرت آمد با ساق‌های خونین همانند اولی، پرسید موضوع چیست؟ او هم گفت: ای رسول خدا ﷺ بر ماده سگ فلان منافق گذشتم آن حیوان مرا گزید. پیامبر ﷺ به پا خاست و به یارانش فرمود با من بیایید برویم آن سگ را بکشیم. همگی شمشیر به دست برخاستند وقتی به سراغ آن سگ رفته و خواستند بکشندش آن ماده سگ بر پای رسول الله ﷺ افتاد و به زبان شیوا و گیرا گفت ای رسول خدا ﷺ مرا نکشید من به خدا و رسول او ایمان دارم. پیامبر ﷺ فرمود: تو را چه شده که این دو مرد را گاز گرفتی؟ آن سگ گفت: ای رسول خدا ﷺ من ماده سگی از پریانم و مأموریت دارم هرکس را که عمر و ابوبکر (رضی

۱. نزهة المجالس ۱۸۴/۲.

را دشنام و ناسزا گوید گاز بگیرم. پیامبر ﷺ به آن دو فرمود: شنیدید آن سگ چه گفت؟ گفتند: آری ای رسول خدا ﷺ، ما به ابوبکر و عمر توهین کردیم.^۱

علامه امینی رحمته الله می نویسد: چه ماده سگ شجاعی بوده که پیامبر ﷺ با اصحابش به سوی آن لشکر کشیده‌اند، آیا آن، سگ بوده یا شیر ژیان و یا لشکر گران؟! گمان دارم آن دو مرد از ترس‌های اصحاب بودند و گرنه دلیرانشان از شیر ژیان هم نهراسند، تا چه رسد به سگی از جنیان، این سگ کجا بوده و چرا از آن پس دیگر کسی را گاز نگرفته، بلکه بر آنان پارس هم نکرده است. وانگهی آن اصحاب حاضر چقدر بی‌زبان و بی‌دست‌وپا بوده‌اند که آن زبان‌آوری سگ مادینه‌ای را در نشر منقبت و برتری شنیده‌اند و آن را پخش نکرده‌اند و گذاشتند در قرون متأخر، عبیدی آن بشارت را، برای خاندان صدیق، منتشر سازد.

البته برای خدا سگانی درنده و شیرانی دمنده وجود دارد که به نفرین پیامبر اعظم ﷺ و یا یکی از فرزندان صادق او - درود بر او و بر همسرشان - برای نبرد دشمنان مأمور می‌شوند، مانند سگی که خدا به نفرین پیامبر ﷺ بر لهب بن ابی لهب، مسلط فرمود^۲ و سگی که به نفرین رسول الله ﷺ سر عتبه را برگرفت

۱. عمدة التحقيق، عبیدی مالکی/ ۱۰۵.

۲. رک: الغدير، امینی ۲۶۱/۱.

یا شیری که شاعر چاپلوس اموی را که، درباره زید جسارت کرده بود، در حضور امام صادق علیه السلام، برگرفت.^۱

۱۷. ارمغان ابوبکر به دوستدارانش

نقل است از علی علیه السلام که با رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودم و جز خداوند عزوجل کسی با ما نبود، فرمود یا علی: می‌خواهی سرور کهنسالان بهشت و ارزشمندترین آن نزد خدا به روز قیامت را به تو بشناسانم؟ گفتم قسم به زندگانیت، ای رسول خدا! آری. فرمود: این دو نفر که می‌آیند. نگاه کردم ابوبکر و عمر بودند سپس دیدم رسول خدا لبخندی کرد و سپس چهره‌اش جمع شد. آن دو، وارد مسجد شدند. ابوبکر گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله وقتی ما به خانه ابی حنیفه نزدیک شدیم شما برای ما لبخندی زدید و سپس چهره‌تان را جمع کردید، چرا؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی شما به طرف خانه ابی حنیفه می‌رسیدید ابلیس با شما روبه‌رو شد و در صورت‌های شما نگریست. آن‌گاه دست‌هایش را به آسمان بلند کرد من می‌شنیدم و او را می‌دیدم و شما دو نفر او را نمی‌دیدید و نمی‌شنیدید. او دعا می‌کرد و می‌گفت: خدایا به آبروی این دو مرد از تو تقاضا دارم مرا با عذاب دشمنان این دو مرد عذاب مفرما.

۱. سیره، حبلی ۳۱۰/۱.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا چه کسی ما را دشمن می‌دارد در حالی که ما به تو ایمان آورده و یاریت کردیم و به آنچه از سوی پروردگار عالمیان آوردی، اعتراف داریم.

فرمود: آری ای ابابکر! مردمی در آخرالزمان پدید آیند که به آن‌ها رافضی گویند. آن‌ها حق را کنار گذاشته و قرآن را به طور ناصحیح تأویل کنند و خدا درباره آنان در کتاب عزیزش خبر داده:

﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾^۱

کلمه‌ها را از معانی برمی‌گردانند.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! کیفر کسانی که ما را دشمن می‌دارند، نزد خدا چیست؟ فرمود: همین اندازه برای تو کافی است که ابلیس لعین از چنان عذابی به خدای تعالی پناه آورده است.

ابوبکر گفت: این کیفر دشمنان ماست. پاداش دوست‌داران ما چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: چیزی است که شما دو نفر به آنان هدیه کنید. ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا ﷺ من، خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که یک چهارم پاداش کارهایم را از زمانی که به خدا ایمان آورده‌ام تا آن روز که با او دیدار خواهم کرد به دوستدارانم هدیه کردم. عمر نیز گفت من همچنان کردم، ای رسول خدا ﷺ.

رسول خدا ﷺ فرمود: دست خط بدهید. علی (کرم الله وجهه) گفت ابوبکر دوات شیشه‌ای را برداشت و رسول خدا ﷺ فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده خدا، عتیق بن ابی قحافه، می‌گوید: من، خدا و رسول او و همه حاضران مسلمان را شاهد می‌گیرم که یک چهارم عملکرد خودم را از روزی که به خدا ایمان آورده‌ام تا آن لحظه‌ای که به دیدار خدا بشتابم به دوستدارانم در این دنیا، هدیه کردم، و این دست خط را نوشتم، همچنین عمر، وقتی قلم از نوشتن فراغت جست جبرئیل امین فرود آمد و گفت ای رسول خدا پروردگار به تو سلام می‌خواند و تهنیت و احترام ویژه دارد و می‌گوید: آنچه را که دو صحابه تو نوشتند، بده. رسول خدا ﷺ فرمود: این است. جبرئیل آن را گرفت و به آسمان برد و سپس به سوی رسول خدا ﷺ برگشت و پیامبر ﷺ پرسید ای جبرئیل آنچه از من گرفتی کجاست؟ جبرئیل گفت: آن نزد خداوند تعالی است خود خدا و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل بر آن گواهی دادند و خدای تعالی فرمود: آن در نزد من است تا ابوبکر و عمر به آنچه گفتند در روز قیامت وفا کنند.^۱

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: من در بیان نقاط ضعف و خطاهای این روایت شبیه به افسانه‌های قصه‌گوها و خیالات

۱. عمد التحقيق، عبیدی مالکی/ ۱۰۵-۱۰۷.

واهی رمان‌نویسان نمی‌خواهم سخن دراز کنم و از سازنده آن روایت مسخره نمی‌پرسم که آن شاهد گرفتن‌ها با طول و تفصیل چرا؟

و نمی‌پرسم چطور شده پیشوایان دانش حدیث و سنت این حدیث برتری را قرن‌ها پنهان داشته‌اند تا در قرن یازدهم عبیدی آن را کشف کرده یا ساخته است. فقط می‌پرسم به چه جرئت آیه‌های قرآن را که درباره یهود است^۱ تحریف و تأویل ناصحیح کرده‌اند؟

۱۸. ابوبکر در قاب قوسین

گزارش به ما رسیده است که پیامبر ﷺ در شب معراج چون به «قاب قوسین» رسید، ترس و وحشت بر او چیره شد که صدای ابوبکر رضی الله عنه را شنید، با صدای صحابه‌اش مأنوس شد و دلش آرام یافت! و این کرامت ویژه صدیق است.^۲

البته پیامبر ﷺ از اول تا آخر هرگز دچار ترس و وحشت نشده است تا چه رسد به پیشگاه حضرت باری تعالی، چه او همیشه در بارگاه او بوده و با ذات اقدس خداوندی انس و الفت داشته است. این ماجراها از ساخته‌های ایادی اموی و هم‌پالگی‌های آنان است که در مبعث و رسالت هم آن‌ها را

۱. نساء، ۴۶؛ مائده/۱۲ و ۱۳.

۲. عمدة التحقیق، عبیدی مالکی/۱۵۴.

ساز کرده‌اند و دانشمندان مسلمان پاسخ داده‌اند. پس این، افسانه در افسانه است.

۱۹. گوش و چشم دین

از حذیفه یمانی نقل است که شنیدم رسول الله ﷺ می‌فرمود: تصیم گرفتم مردانی را به گوشه و کنار بفرستم تا به مردم سنت‌ها و فریضه‌ها را بیاموزند، همانند عیسی بن مریم که حواریون را برانگیخت. به پیامبر ﷺ گفته شد: ابوبکر و عمر چطور؟ فرمود: آن‌ها گوش و چشم دین هستند و من از آن‌ها بی‌نیاز نیستم.^۱ به نقل حاکم گزارشگر این تنها حدیث حفص بن عمر است که از زبان مسعر بازگو کرده است.

ذهبی در تلخیص مستدرک حدیث حفص بن عمر مدنی را حدیثی سست دانسته است.

نسائی حدیث را ثقه نمی‌داند، ابن عدی نیز می‌گوید: عموم حدیث‌های او قابل حفظ نیست. ابن حنّان نیز می‌نویسد: او سندها را زیر و رو می‌کرد و زمانی که او تنها گزارشگر است، استدلال به سخن او روا نیست. ابن معین نیز او را مرد بدی می‌داند و مالک بن عیسی او را آدمی ارزشمند ندانسته و نمی‌شناسد، عقیلی نیز می‌نویسد: او حدیث‌های باطل، گزارش

۱. مستدرک، حاکم ۷۳/۳.

می کرده است. قطنی نیز این حدیث را ضعیف و متروک دانسته است.^۱

این وضعیت حدیث از جهت سند، اما در متن آن نیز مسائلی وجود دارد که مورد مناقشه است. کاش می دانستیم آن دو نفر کدام سنت و فریضه را به مردم می آموختند؟ آن چه درباره کلاله، ارث پدر بزرگ، مادر بزرگ ها، حکم تیمم و شکایات نماز و امثال آن می دانستند و اگر درباره قرآن سؤال می شدند از لغات مشکل آن جواب می دادند تا مطالب سخت آن؟ و آنگهی آن ها با چه چیزی گوش و چشم دین بودند آیا با حمله های آن چنانی در میدان های کارزار یا عطایایشان در خشکسالی و...؟ از مقدمی نقل است که حدیث گوش و چشم از ساخته های ولید بن فضل حدیث ساز است و ابن حجر نیز سند این حدیث را ضعیف می داند.^۲

۲۰. منزلت ابوبکر در نزد خدا

از قول ابن عباس گزارش کرده اند که ابوبکر با پیامبر ﷺ در غار ثور همراه بود که به شدت تشنه شد. این مطلب را به پیامبر ﷺ عرضه داشت. پیامبر فرمود برو سینه غار و آب بنوش. ابوبکر می گوید به سینه غار رفتم و آبی شیرین تر از

۱. میزان الاعتدال ۲۶۲/۱؛ تهذیب التهذیب ۴۱۰/۲؛ لسان المیزان ۳۲۴/۲.

۲. رک: الغدير، امینی ۳۲۵/۵؛ الاستیعاب ۱۴۶/۱؛ الاصابة ۲۹۹/۲.

عسل، سفیدتر از شیر و پاکیزه‌تر از بوی مشک نوشیدم و نزد پیامبر ﷺ برگشتم. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرشته‌ای را که مأمور جوی‌های بهشت کرده، فرمان داد تا نهری از جنة الفردوس به سینه این غار جاری سازد تا ابوبکر از آن بنوشد. گفتم: ای رسول خدا ﷺ یعنی من در نزد خدا این اندازه منزلت دارم. فرمود: آری و بیشتر. قسم به خدا که مرا به پیامبری برانگیخت دشمن تو وارد بهشت نمی‌شود، هر چند عبادت هفتاد پیامبر داشته باشد.^۱

علّامه امینی رحمته الله می‌نویسد: چگونه این حدیث می‌تواند، صحیح باشد. در حالی که محدثین و مورخان آن را ندیده‌اند. حال آن‌که چنین چیزی معجزه‌ای بزرگ است. از طرفی ابن عباس، راوی نخستین آن، اندکی قبل از هجرت، زاده شده است. از سوی دیگر، چگونه حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ و سیره از چنین خبر مهم و کرامت بزرگ، اعراض کرده‌اند، در حالی که آن‌ها پیشاپیش بر گردآوری دلائل نبوت و معجزات رسالت، اهتمام داشته‌اند. ولی آن را در کتب روایی و تاریخی ذکر نکرده‌اند. در این بین تنها سیوطی از ابن عساکر آن هم با سندی ضعیف، گزارش کرده است.^۲

۱. الرياض النضرة، ۷۱/۱؛ مرقاة الوصول، ۱۱۴.

۲. الخصائص، ۱۸۷/۱.

اما چه باید کرد آن قوم در محبت ابوبکر و رفیق او روایت‌هایی دارند شبیه قصه‌های خیالی که داستان غالیان فضیلت تراش، آن‌ها را ساخته و پرداخت کرده است. آن‌گاه علامه امینی رحمته الله علیه دوزاده حدیث از آن قماش احادیث را با یاد راویان و کتاب‌هایشان آورده است. ما داوری نهایی را به وجدان خواننده دانا، آزاده و هوشیار وامی‌گذاریم.

۲۱. پیامبر صلی الله علیه و آله مورد تأیید شیخین

نقل است از ابو آروی دوسی: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم. ابوبکر و عمر درآمدند. پیامبر فرمود: سپاس خدا را که مرا با شما دو تن، تأیید فرمود.^۱ علامه امینی رحمته الله علیه می‌نویسد: سند این حدیث درست نیست و متن آن، چنان‌که ملاحظه می‌کنید آیتی در گرافه‌گویی و غلو این گروه است.

۲۲. اشباح پنج‌گانه از نسل آدم

نقل است از انس بن مالک که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله از قول جبرئیل فرمود: وقتی خداوند آدم را آفرید و روح در بدنش وارد کرد به من فرمود سببی از بهشت بگیرم و آن را

۱. مستدرک، حاکم ۷۴/۳.

در دهان آدم بفشارم. ای محمد، خداوند از چکۀ نخست، تو را آفرید و ابوبکر از چکۀ دوم آفریده شد، و از چکۀ سوم نیز عمر و از چکۀ چهارم عثمان و از چکۀ پنجم علی را آفریده است. آدم پرسید اینان کیستند که چنین گرامی داشتی؟ خداوند تعالی فرمود: پنج تن از نسل تواند و اینان از مجموع آفریده‌های من گرامی تر هستند. وقتی آدم، معصیت کرد، گفت پروردگارا به حرمت این پنج تن که آنان را برتری بخشیدی مرا ببخش و خدا توبه او را پذیرفت.^۱

سیوطی آن را دروغ و ساختگی دانسته و متن حدیث را دلیل بر ساختگی بودن آن می‌داند. این حدیث در برابر آیه «فتلقى آدم من ربه كلمات...» بقره/۳۷. ساخته شده است. ابن عباس از رسول خدا ﷺ پرسید آن کلماتی که آدم از خدا تلقی کرد و براساس آن توبه نمود چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تقاضای توبه کرد و خدا توبه‌اش را پذیرفت. این گزارش را ابن مغازلی در ینابیع نیز آورده است.^۲

۱. الرياض النضرة، ۳۰/۱.

۲. الدر المنثور، ۶۰/۱.

علامه امینی رحمته الله در این جا به احادیث صحیحی از مشایخ اهل سنت درباره پنج تن آل محمد، پرداخته و حدیث فوق را نقد کرده است.^۱

از آن جمله، ابوالفتح محمد بن علی نطنزی (م: ۴۸۰) در الخصائص و از قول ابن عباس نقل می کند: چون خداوند آدم را آفرید و از روح خود در وی دمید؛... و به فرمان پروردگار فرشتگان بر وی سجده کردند. سپس گفت: بار الها! آیا دیگری هم هستند که نزد تو گرامی باشند. خدای تعالی گفت آری و اگر آنان نبودند، تو را نیز نمی آفریدم. آدم گفت: ایشان را به من نشان ده؛ خداوند فرشته های پرده دار را فرمان داد تا پرده بکشایند و ناگاه آدم پنج سایه را پیشاپیش عرش دید و درباره آن ها پرسید. خداوند فرمود: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. حضرت آدم خشنود شد. چون از او لغزشی سر زد. خداوند را به این پنج تن یاد کرد و آمرزیده شد. اما بدانید گزارش معروفی با سند صحیح درباره توسل عمر به عباس (عموی پیامبر) وجود دارد که در نماز طلب باران او به نماز باران رفت و گفت: به آبروی پیامبرت تشنگی و گرسنگی را از ما دور کن. عباس گفت: پروردگارا!... اینان مرا به واسطه خویشی با پیامبرت واسطه قرار دادند... خدایا! آنان

۱. رک: الغدير، امینی ۳۰۰/۷، ۳۰۵، ۱۴۳/۵-۱۵۶.

را در پناه خودت پناه ده. چون غیر از گروه کافران کسی از رحمت تو نومید نمی‌شود و باران بارید.

۲۳. ابوبکر بهترین اهل آسمان‌ها و ساکنان زمین است

ابوهریره نقل می‌کند که رسول‌الله ﷺ فرمود: ابوبکر و عمر بهترین اهل آسمانند و ساکنان زمینند، جز پیامبران و رسولان.^۱ این روایت از جبرون آفریقایی است که آفت حدیث است.

۲۴. پاداش پیامبر ﷺ و ابوبکر

از قول علی بن ابی طالب آورده‌اند که شنیدم رسول خدا ﷺ به ابوبکر می‌فرماید: ای ابابکر خدا پاداش کسانی را که از آغاز آفرینش آدم تا زمان بعثت من ایمان آورده‌اند به من عطا فرموده و خدا ثواب و پاداش کسانی را که از زمان بعثت تا قیام قیامت، به من ایمان دارند، به تو عطا کرده است.^۲

در زنجیر سند این حدیث، ابوالحسن تمّار قرار دارد که مؤثّق نیست و حدیث‌های باطل گزارش کرده است. او همانند ابوسعید عدوی است شیخی کم‌حیا و دروغ‌پرداز و حدیث‌ساز بوده است و نیز در سند آن ابومعاویه ضریر قرار دارد که معروف به غلو و

۱. صواعق، ابن حجر/۴۵؛ تاریخ بغداد، خطیب ۳۵۳/۵.

۲. الرياض النضرة، ۱/۲۹.

گرافه‌گویی است.^۱ این، وضع سند حدیث است و اما مضمون آن را باید خواننده با وجدان و آزاده، داوری کند.

۲۵. مهر و سپاس دو واجب بر امت

از سهل بن سعد نقل است که رسول الله ﷺ فرمود: مهر ابی‌بکر و سپاس او بر امت من واجب است.^۲ این حدیث از ساخته‌های عمر بن ابراهیم کردی است که دارقطنی او را دروغگوی ناپاک می‌داند.

۲۶. ابوبکر در کفّة ترازو

مورد شماره چهارده، به برتری ابوبکر با امت محمد ﷺ سنجیده شده چنان‌که گذشت. در این حدیث رؤیایی، ابتدا ابوبکر با حضرت محمد ﷺ سنجیده شده و بعد به ترتیب عمر، عثمان و علی با یکدیگر سنجیده شده‌اند. پس از علی علیه السلام ترازو بالا رفته است و رنگ و رخسار پیامبر ﷺ تغییر یافته و فرموده خلافت سی سال است آن‌گاه به ملک و سلطنت تبدیل شود.

علامه امینی رحمته الله وضع سه راوی این حدیث را بررسی کرده و بی‌اعتباری سخن آنان را اثبات نموده است.^۳

۱. میزان الاعتدال، ۳/۳۴۴.

۲. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی ۴۵۳/۵.

۳. مرعاة الوصول، ۱۲ به نقل از حکیم ترمذی.

۲۷. مسلمانی پدر و مادر ابوبکر

یکی از بحث‌های دایر در تاریخ و حدیث، سبقت مسلمانی پدر و مادر ابوبکر بر مسلمانی پدر و مادر دیگر صحابه است. عایشه می‌گوید: پدر هیچ مهاجری مسلمان نشده جز پدر ابوبکر.^۱ از علی بن ابی طالب نیز نقل است، به‌طور مرسل: پدر و مادر ابوبکر با هم مسلمان شدند و این مزیت برای احدی فراهم نشد، جز برای ابوبکر.^۲

علامه امینی رحمته الله می‌نویسد: ما جانب علی و عایشه را از چنین دروغ آشکار که برخلاف تاریخ و حدیث است، پاک می‌دانیم و سوگمنده می‌گوییم که مهر و محبت بی‌دلیل انسان را کور و کر می‌کند. آن‌گاه علامه امینی رحمته الله فصل‌هایی گشوده و تعداد قریب به بیست و هشت صحابه را نام برده که پدر و مادر آنان پیش‌تر، مسلمان شده‌اند که از آن جمله بوده‌اند: پدر و مادر عمار^۳ و پدر و مادر عبیدالله بن جعفر به همراه برادرانش محمد و عون^۴ و جز این‌ها.

سپس روایات مسلمانی ابوقحافه و ام‌الخیر مادر ابوبکر را آورده و سند و متن‌ها را بررسی کرده و ضعف آن‌ها را آشکار

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی/۷۳.

۲. تفسیر، قرطبی ۱۶/۱۹۴.

۳. تهذیب التهذیب، ۷/۴۰۸.

۴. رک: سیره، ابن‌هشام ۱۱۲-۱۱۷ و ...

ساخته است، همچنان که دعوی غالیان در منقبت و فضیلت مبنی بر نزول آیه پانزده سوره احقاف و نیز آیه شصت و دو سوره مجادله را با منطق و استدلال مردود دانسته است و قدر مسلم آن است که خود ابوبکر در سال هفتم بعثت مسلمان شده و پدرش ابوقحافه اگر مسلمان شده باشد در سال هشتم هجرت در روز فتح، اسلام آورده همچنان که مادرش ام‌الخیر اگر مسلمان شده باشد در سال ششم بعثت مسلمان شده است.

پس این برتری‌های دروغین چیست؛ حاشا که امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنان کلامی خلاف واقع گفته باشد.^۱

هدف از آن سفن

من گمان دارم آن جماعت این دروغ را فقط از روی ناآگاهی از تراجم رجال، به هم نبافته‌اند و نه آن که اسلام آوردن و یا اسلام نیاوردن پدران مهاجران، برای ایشان مهم بوده و یا از طرح اسلام پدر و مادر ابوبکر هدفی داشته‌اند. جز این که آن همه سر و صداها برای این بوده که سرور ابطحی‌ها و بزرگ دودمان طالبی‌ها پدر مولای ما -امیرمؤمنان- را کافر قلمداد کنند و پس از آن که نتوانستند دربارهٔ فرزند او سخنی بگویند، تیرهای زهرآگین خود را به طرف پدر و یا هر دو پدر و مادر

۱. ر.ک: الغدير، امینی ۳۱۰/۷-۳۲۹.

او پرتاب کرده‌اند و حتی به آن هم قناعت نکرده، سخن را به پدر و مادر خود پیامبر معظم، هم کشاندند.

به عنوان مثال، عاصمی در بیان وجه تشابه به میان پیامبر و علی - درود خداوند بر هر دو - می‌نویسد: از جمله در مورد پدران شباهت دارند که با وصف برخورداری پیامبر صلی الله علیه و آله از بسیاری از نعمات الهی، خدا نعمت اسلام پدر و مادر را به او نداده و این مورد اتفاق جمهور مسلمانان است.^۱ جز اندکی ناچیز که مورد توجه نیستند، همچنین مرتضی با این‌که از اخلاق و خصال والایی بهره‌مند بوده و خداوند نعمت‌های فراوان به وی بخشیده، اما او از نعمت اسلام آوردن پدر و مادر محروم بوده است.

آن‌ها با لجاجت تمام این جار و جنجال را به راه انداختند در حالی که روش زندگانی شیخ ابطح و سرپرستی او از صاحب رسالت و حمایت او از وی و تصریح به گرایش به آیین او و تسلیمش در گفتار و کردار و نظم و نشر و با هر توانی که داشته، نادیده گرفته‌اند.

ابن ابی‌الحدید در اشعاری اینگونه می‌سراید: اگر ابوطالب و پسر او (علی) نبودند. دین اسلام شاخص و برپا نمی‌شد.

۱. این، پندار عاصمی است. وگرنه امامیه و زیدیه و هم‌کیشان آنان از روزگار اول به مسلمانی پدر و مادر پیامبر اقدس، عقیده‌مند بوده‌اند و اشخاص شاذ مورد توجه نیستند.

آن، در مکه پناه داد و حمایت کرد، و این، در یثرب به دنبال
مرگ دشمنان حرکت کرد...^۱

در این جا چهار راه وجود دارد که بدان وسیله روحيات و
جنبه‌های معنوی هر شخص را می‌توان فهمید.

۱. فهم سخنان شخص؛

۲. عملکردهای او؛

۳. آنچه خانواده او که آشناترین‌اند، گزارش کرده‌اند؛

۴. سخنان دیگران؛

اول: سخنان خود ابوطالب

ابوطالب در بخشی از اشعار جواهرنشان خود که در کتاب‌های
سیره تاریخ و حدیث، ثبت و ضبط است. چنین گفته است:

مردمان نیک بایستی بدانند که محمد ص دستیار موسی و
عیسی پسر مریم است. او برای ما هدایت آورد همانگونه که
آن دو پیامبر آوردند...^۲

و از جمله سخن اوست در امر نامه منحوس، محاصره.^۳

۱. ابن ابی الحدید این اشعار را به خود نسبت داده است ۳/۳۱۷.

۲. مستدرک، حاکم ۲/۶۲۳.

۳. سیره، ابن هشام ۱/۳۷۳ و... .

در حمایت صریح از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله می‌گوید: به خدا سوگند دستشان با جمعی به تو نمی‌رسد تا من به زیر خاک نرفته‌ام.

ابن ابی‌الحدید گوید: مجموعه اشعار ابوطالب در تصدیق رسالت محمد صلی الله علیه و آله و حمایت از او، در حد تواتر است و ما به اندکی از بسیار اشاره کردیم.^۱

دوم: عملکرد نیکوکارانه و سخنان شکرانه

سرور بطحاء ابوطالب - سلام خدا بر او - در دفاع از محمد صلی الله علیه و آله و دعوت به آیین حنیف او، از اولین ساعات تا دم واپسین، عملکردهای نیک و تلاشی، درخور سپاس داشته است.

علامه امینی رحمته الله علیه پانزده نمونه از آن‌ها را با یاد منابع و مأخذ، آورده است. همراهی سفر شام، طلب باران با توسل به پیامبر صلی الله علیه و آله ولادت امیرالمؤمنین و کسب تکلیف در نامگذاری او ندای هاتف غیبی، در آغاز بعثت، در گم شدن او در بچگی، توصیه او به ملازمت و پیوستن به پسر عمویش در نماز و چندین مورد دیگر.

۱. شرح، ابن ابی‌الحدید ۳۱۵/۲.

سوم: روایت‌های خاندان و نزدیکان او

تمام مردان هاشمی، فرزندان عبدالمطلب، و پسران ابوطالب به ایمان ثابت ابوطالب اعتراف داشته‌اند. علامه امینی رحمته الله در این خصوص ده نمونه آورده و در پایان آن فصل به عنوان سخن پاکیزه از پیشوایان اهل بیت، امامان سجاد، باقر، صادق و رضا علیهم السلام و نیز مرثیه‌ای از زبان فرزندش آورده است:^۱

ای ابوطالب پناه پناه‌جویان و ای باران خشکسالی‌ها و نور تاریکی‌ها فقدان تو حریم حفاظت و شرف را در هم کوبید خدای صاحب نعمت‌ها به تو درود بفرستد و رضوان خدا بر تو که برای آن پیامبر پاک، بهترین عمو بودی.^۲

مجموعه این حدیث‌ها و ماجراها پیرامون ابوطالب جز با اسلام و ایمان او به پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌سازد و از جمله تحقیقات ارزشمند درباره ایمان ابوطالب، کلام علامه بزرنجی است. برخی دانشمندان معروف اهل سنت مثل قرطبی، سبکی و شعرانی نیز از طرق دیگر جز طریق اهل بیت، اهل نجات بودن ابوطالب را اثبات کرده‌اند و زینی دحلان نیز در این مورد، اثری دارد.^۳

۱. دیوان، ابی طالب، ۳۶.

۲. الحجة، فخارین معد، ۲۴.

۳. اسنی المطالب، ۴۳.

چهارم: سخنان ديگران

آن بود شيعيان اهل بيت و خاندان و نزديكان كه احدى در ايمان و اسلام ابوطالب شك و ترديد نداشته‌اند و همگي او را در مرتبه‌اي بالا از ايمان دانسته‌اند.

معلم بزرگ، شيخ مفيد مى‌نويسد: اماميه اتفاق نظر دارند كه پدران و نياكان رسول خدا ﷺ از آدم تا عبدالله همه مؤمن و موحد بوده‌اند و نيز اتفاق دارند كه ابوطالب و آمنه دختر وهب، در حالي كه مؤمن بوده‌اند، از دنيا رفته‌اند.^۱

ابوجعفر شيخ طوسي مى‌نويسد: به فرموده امام باقر و اما صادق عليه‌السلام ابوطالب، مسلمان از دنيا رفته است و اماميه، بر اين معنا اتفاق نظر دارند و بر آن دلائل تعيين‌كننده، ياد کرده‌اند.^۲

شيخ طبرسي نيز مى‌نويسد: اجماع اهل بيت بر ايمان ابوطالب، ثابت است و چنان اجماع و اتفاقي، حجت است. آنان يكي از ثقلين هستند كه پيامبر ﷺ به چنگ زدن به دامن آن، فرمان داده است.^۳

علامه در اين جا سخنانى از بزرگاني مانند ابن معدّ فخار، فتال نيشابوري و سيدبن طاووس آورده است.^۴ ابن ابى الحديد

۱. اوائل المقالات، ۴۵.

۲. تبیان، ۳۹۸/۲.

۳. مجمع البيان، ۲۸۷/۲.

۴. الحجة، ۱۳؛ روضة الواعظین، ۱۲۰؛ طرائف، ۸۴.

نیز می نویسد: شیعه بر اسلام و ایمان ابوطالب، اجماع دارند و بزرگان معتزله، مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی، نیز بر همان باور هستند.^۱

علامه محمدباقر مجلسی می نویسد: شیعه بر مسلمانی و ایمان ابوطالب به پیامبر ﷺ از اول بعثت، اجماع دارند و معتقدند که او هرگز بتی را نپرستیده، بلکه خود از اوصیای ابراهیم ﷺ بوده است.^۲ اخبار از طریق خاصه و عامه بر این معنا متواتر است و مستند آن، عقیده اجماعی و احادیث مردانی از اهل بیت است.

علامه امینی رحمته الله چهل حدیث درباره ایمان ابوطالب با ذکر منابع و مآخذ، آورده و پس از آن، از کسانی نام برده و برخی آثارشان را یاد کرده که به طور مستقل درباره ابوطالب کتاب نوشته اند، یا در قصائدی بلند او را ستوده اند. در این جا با حدیث نابی از ابوطالب این فصل را می بندیم و سخن به پایان می بریم.

ابن حجر در الاصابه از قول ابورافع می نویسد: شنیدم ابوطالب می گوید: شنیدم پسر برادرم محمد بن عبدالله می گوید: همانا پروردگار من او را (محمد ﷺ) به پیوند با ارحام و خویشاوندان نزدیک، برانگیخته و این که تنها خدا

۱. شرح، ابن ابی الحدید ۳/۳۱۱.

۲. بحار، ۲۹/۹.

پرستش شود و همراه او چیزی عبادت نشود و محمد همان انسان راست‌گو و امین است.^۱

زینی دحلان نیز این حدیث را از منابع مختلف و از عروه آورده است: شنیدم ابوطالب رضی الله عنه می‌گوید: حدیث کرد مرا پسر برادرم همان مرد راستگو و امین - و به خدا سوگند او راستگو بود - فرمود: پروردگار او، وی را برای پیوند با خویشاوندان نزدیک، و به پاداشتن نماز و ادای زکات، فرستاده است و می‌گفت: سپاسگزاری کن و کفران و ناسپاسی نکن که معذب می‌شوی.^۲

۱. الاصابه، ۱۱۶/۴.

۲. اسنی المطالب، ۶: الحجة، فخارین معد، ۲۶.